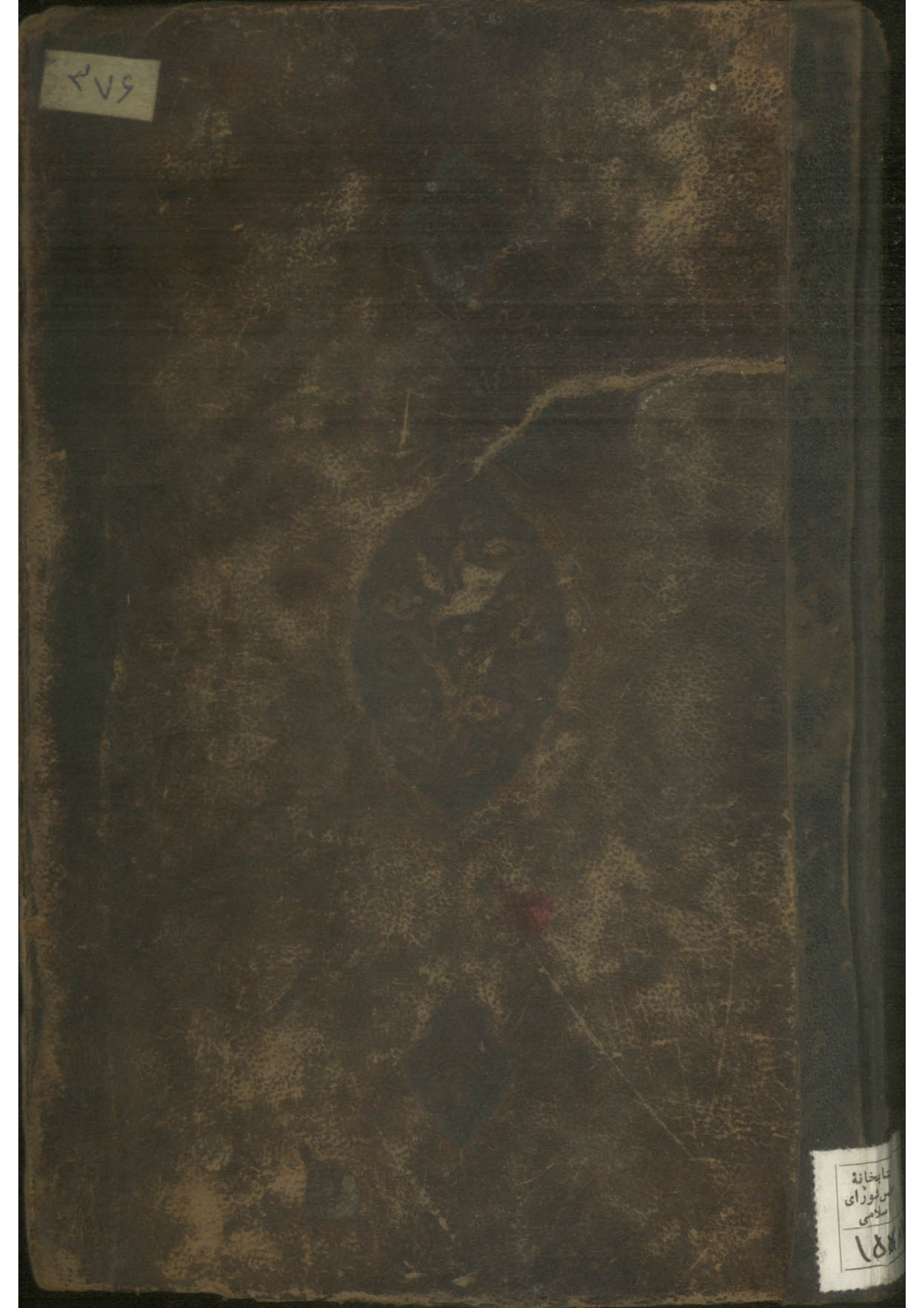
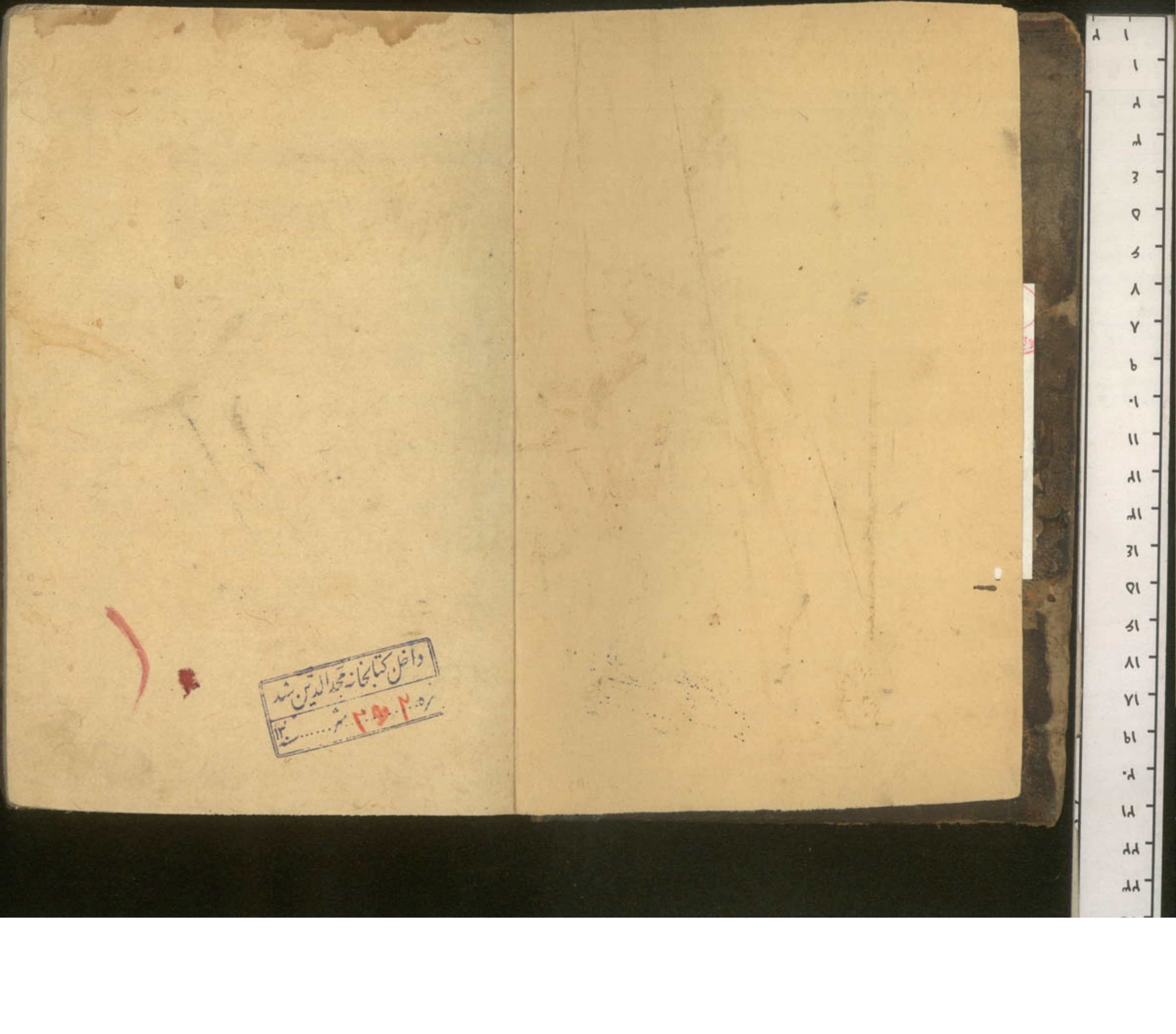

۳۷۶
تابخانهٔ
س شورای
سلامی
۱۵



این کتاب نصاب است

وحقد حاسد بمعنی بدخواه است بر حسود ان ما حرکت الشمال
بمعنی باد صبا است النخل الدقیق بمعنی درخت خرمای باریک است
و حرکت الشمال بمعنی دست چپ است و النخل الدقیق غربال
ار دبیختن مقصود که صبیان پیش از تعلم لغت عرب رغبت
می افتد باشعار فارسی چون خوش آمدن شعر مر طبعهای
موزون را غریزیست و تعلم لغت کلید همه علمهاست
قدری ازوی یاد گیرم تا بی تکلف یاد گیرند بدانکه صبیان کودکان
تعلیم را گویند یعنی آموختن لغت یعنی لفظ عربی غریزی یعنی
سرشتی طبعی پس چند بیت که ضابط بود هر چیز را از علوم
بمیان قطعها در آوردیم و این دویست و چند بیت را
نصاب الصبیان نام کردیم و بالله التوفیق القطعة الاولی


داخل کتابخانه مجد الدین مشهد
نمره ۲۰۵۲ شهر ... سنه ۱۳

في بحر المتقارب چو اندر تقارب نهی پا درون ⁂ بتقطیع
وزنش چنین کن برون ⁂ فعولن فعولن فعولن فعول ⁂
زهی دولتت را فلک رهنمون ⁂ تقارب وزنی است از
چندین که در شعر است وزن آن سر که سکین باشد موزون
آن سر که برابر است ایضاً به بحر تقارب تقرب نمای ⁂ بدین
وزن میزان طبع آزمای ⁂ اله است و الله و رحمان خدای ⁂
دلیل است و هادی تو کو رهنمای ⁂ اله معبود سرای آنکه
وی را پرستند الله یعنی نام خداست و تمامی اسمای الله درو
درج است و رحمان یعنی بخشنده نعمتهای بزرگ الهی یعنی خدای
من الهکم یعنی خدای شما الهنا یعنی خدای ما اله واحد یعنی
خدای یکتا و دلیل یعنی کس که راه نمایی باشد یا راه راست

نماید یا کج و از آنست که میگویند الدلیل ثم السبیل یعنی اول
راه نمای آنگه راه و جمع این دلایل است و دال نیز همین
معنی دارد چنانکه الدال علی الخیر کفاعله یعنی آنکس که
رهنمای مردم است بر نیکی همچون نیکی کننده است و تو آب
دارد هادی نیز همین معنی دارد و نمودارش از قرآن
ولکل قوم هاد در قراءت هادی گویند یا هادی المضلین
یعنی ای راه نمای گمراهان رحیم یعنی مهربان نیز آمده و از منت
که کسی با خلق در بند شفقت او را رحیم دل گویند و راحم
نیز همین معنی دارد و جمع راحم راحمین است و غافر غفور
غفار هر سه بمعنی آمرزگار است اما در غفور غفار مبالغه
بیشتر است یعنی بسیار بسیار آمرزگار و جمع غافرین است

ستوده یعنی برگزیده یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم برگزیده است
ورع پاک دامن و پرهیزکاری متورع یعنی پرهیزکار و تقوی
نیز همین معنی دارد و متقی اسم فاعل است و جمع متقی
متقین و متقون است والسلام علی من اتبع الهدی ایضاً
محمد ستوده امین استوار ∴ بقرآن ثنا گفت ور اخدای ∴
یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم که پیغمبر است هم ستوده
خالق است و هم ستوده خلق و امین معنی امانت دارنده
ایضاً صحابه است و یاران آل اهل بیت ∴ که اسلام
دین است از ایشان بپای ∴ اصحاب نیز معنی یاران و گروه
می باشد و آل بمعنی گروه نیز آمده است ایضاً سما آسمان
ارض و غبرا زمین ∴ محل و مکان و معان است جای ∴

سموات جمع سما باشد و ارضین جمع ارض باشد غبرا نیز
اسم زمین است چنانکه میگویند که گنبد خضرا و خطه غبرا
گرد آلوده را غبرا میخوانند و محل و مکان و معان هر سه معنی جای
آمده است چنانچه محل آفتاب در آسمان و محل خلق در زمین
ایضاً سقر دوزخ و نار آتش و لی ∴ که جنت بهشت آخرت
آن سرای ∴ جمع نار نیران باشد و جمع جنت جنات باشد
و جنان بکسر جیم جنتین یعنی دو بهشت ایضاً ریه شش قفا
حیره و وجه روی ∴ فخذ ران عقب پاشنه رجل پای ∴
شش اسم آلت از شکم و حیره لغت سیستان است مراد از آن
پس گردن است و جبین دو روی باشد و جمع وجه وجوه است
وجه ربک وجه الی بیض وجوه و تسود وجوه کس که روی

نیکو دارد او را از نیجهت خوانند که وجیها فی الدنیا والآخرة
فخذین دو ران باشد بین الفخذین میان دو ران و عقبین
دو پس پای باشد و اعقاب جمع اینست یعنی وای بر آن کس با
که پس ماند کانند در دوزخ حدیث ویل للاعقاب من النار
رجلین دو پای باشد و جمع این ارجل باشد و تشهد
ارجلهم بما کانوا یکسبون ایضاً شفه لب لسان چه زبان
فم دهان ید وجارحه دست و حلقوم نای شفتین دو لب
باشد آیا نداده ایم مرا او را دو چشم که بدان می بیند و زبانی
که بدان سخن میگوید و دو لب که دهن او را می پوشد
و در نطق و اکل و شرب کی معاونت می نماید الم نجعل له
عینین و لسانا و شفتین جمع لسان السنه باشد و اختلاف

السنتکم

السنتکم فم دهان فیمه نیز دهان باشد و افواه جمع اینست
یقولون بافواههم مالیس فی قلوبهم یدین هر دو دست باشد
و آید جمع ید است حلقوم نای حلق و نای باشد فلولا
اذا بلغت الحلقوم و انتم حینئذ تنظرون ایضاً فرس
اسب و بغل استر و سرج زین بعیر اشتر است و جرس
چه درای فارس اسم سوار است و بغال جمع بغل است
والبغال والحمیر یعنی استران و درازگوشان و خیل نیز
نام اسب است و الخیل اسب داغدار است المسومة
اسب نشان دار است و الخیل المسومة یعنی اسب داغدار
و نشان دار سرج اسم زین و سراج اسم چراغ است
کمشکوة فیها مصباح همچون چراغدان است که در آن چراغها

روشنست وناقه نیز نام شتر است ناقة الله وسقیها اشتر
خدای تعالی وسیراب ساختن آن وجرس زنگوله است
که از گردن می آویزند ایضاً رجل مرد ومرء زن وزوج جفت
غنی مالدار است ومسکین گدای :: رجلین دو مرد باشد
واضرب لهم مثلا رجلین ورجال جمع اینست الرجال
قوامون علی النساء یعنی مردان قایم کارند بر زنان
ورجل تصغیر یعنی مردک امرءة عمران امرءة العزیز رجلین
دو مرد باشد زوجین دو جفت باشد ومن کل شیء
خلقنا زوجین یعنی از همه چیز وجنس آفریدیم ما دو جفت
وازواج جمع زوج است ثمانیة ازواج یعنی هشت
جفت واغنیا جمع غنی است ومساکین جمع مسکین

ونحن

ونحن اغنیاء یعنی هر آینه مالداریم ولا نحض علی
طعام المسکین یعنی ونه سازند بهره مند از طعام
خود گدایان را ایضاً گران عود وبربط وترشرعه
رود :: ولی صنج چنگست ومزمار نای :: ومزامیر
جمع باشد وتای آنچه میزنند بی اضافه چیزی ایضاً
قانست کاریز وعذب آب خوش :: چو ینبوع چشمه
حماء است لای :: عذب ازین معنی میگویند که آب
آن خوش باشد هذا عذب فرات یعنی آب خوش مزه
خوشگوار است وینابیع جمع ینبوع فسلکه ینابیع یعنی
پس برد او را تا سر چشمه وحماء لایست ولای گل
گندیده است والله اعلم القطعة الثانیة فی بحر

المجتث زهی گلشن جانها قد تو سرو روان ؛
رخ تو بر فلک دلبری مه تابان ؛ مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلات ؛ بگوی مجتث و این بحر را و خوش
برخوان ؛ ضیا و نور روشنا روشنی افق چه کران ؛
فتی خفیف جوان و سبک ثقیل گران ؛ ضَوء بمعنی ضیاً
وهو الذی جعل الشمس ضیاءً یعنی اوست آن خدای
که گردانیده آفتاب را روشنی دهنده ولم یجعل الله
له نورا فما له من نور یعنی هر که نگردانیده
حضرت حق سبحانه و تعالی مر او را روشن پس نبودی
مر او را از هیچ جا روشنی و جمع نور انوار است
افق کناره چیزهاست کناره آسمان و کناره دریا

وهو بالافق الاعلی اوست بلندتر فتی یعنی جوان لا فتی
یعنی نیست هیچ جوانی الا علی و فتیان دو جوانست
یذکرهم یاد میکرد ایشانرا و دخل معه السجن با او بزندان
فتیان دو جوان و جمع این فتیة باشد انهم آمنوا
گرویدند و ایمان آوردند بربهم به پروردگار ایشان
وخفیف یعنی چیزهای سبک ومن خفت موازینه یعنی
ومن خفت موازینه هر آنکس که سبک باشد موازینه
ترازوی و تخفیف بمعنی نیز آمده است ذلک تخفیف
من ربکم ذلک یعنی همچنین و سبک کرده شود من ربکم
از پروردگار شما و ثقیل چیزهای سنگین است علیک
قولا ثقیلا یعنی علیک بر تست یا محمد صلی الله علیه

وآله وسلم قولاً سخن ثقیلاً سنگین وگران داشتن وجمع
این اثقال باشد واخرجت الارض اثقالها یعنی واخرج
بیرون آورده شود یعنی بیرون میفکند ارض
زمین اثقالها گرانیهارا از خود ثقیل نیز همین معنی
دارد ایضاً ذهب زر است وحدید آهن ورصاص
ارزیز ث لجین سیم وزجاج آبگینه معدن کان ث حداد
آهنگر است وانزلنا الحدید یعنی وانزلنا فرو فرستادیم
الحدید آهن ورصاص یعنی قلعی بنیان مرصوص یعنی
بنیان بناهای مرصوص یعنی که از قلعی ریختند واستوار
ومحکم ساختن ومرصوص بر وزن مفعول آمده لجین نقره است
وفضه نیز نقره است اساور من فضة یعنی اساور

سختیها

سختیها من فضة از نقره وجمع معدن معادنست یعنی
کان لعل ونقره وآهن وفیروزه ونمک وقیر ونفط ومثال
اینها ایضاً نحاس وصفر مس وروی انگشت سرب ث حلیت
زیور وغالی گران رخیص ارزان ث نحاس یعنی مس ونحاس
بمعنی طبیعت هم آمده است وصفر روی است که صرفها ازان
سازند وآنک سرب است وحلی آن نقودهاست که زنان
خود را بآن آرایند مثل گردن بند ومروارید وتعبیر
نیز بمعنی غلا باشد من حلیهم عجلاً یعنی از زینتهای ایشان
عجلا گوساله وحلوا اساور وآرایش زینت کردن
دستینجهها والله اعلم ایضاً جراز وسیف وحسام است و
عصب وسارم تیغ ث مجن وجنه سپر سهم تیر وقوس

کمان ن جراز یعنی شمشیر با دشاه و سیف مطلقا لا سیف
نیست هیچ شمشیری الا ذو الفقار دیگر ذو الفقار و حسام
شمشیریست که هم روی برنده است و عضب تیغ دو سر است
و صارم شمشیر دشنه است جنة سپر بزرگ است
و در حدیث آمده است که الصوم جنة من النار یعنی
الصوم روزه داشتن جنة سپریست من النار از آتش
و از برای دفع آتش دوزخ و سهوم جمع سهمست
و قوسین دو کمان باشد فکان قاب قوسین یعنی فکان
پس بوده باشد قاب قوسین دو پشت کمان ایضاً عصبی و
یلبه جوشنست درع زره ن وسق کمند ولی نصل و
معبله پیکان ن وعصبه ازین مشتق است و تعصب همین

معز

معنی دارد ایضا عجاج و نقع و قتام و هبا و هیج غبار ن
کلوم خستگی و موت مرگ و مره توان ن عجاج گرد
بسیار و نقع غباریست که از دور می آید و قتام گرد سوار است
فجعلناه هباءً منثورا فجعلناه پس گردانیدیم اورا هباءً
منثورا اندکی و کمی و هیج نیز همین معنی دارد اما غبار
معنی گرد اندکی و کلوم مرضیست که نزدیک بمرگست کل نفس
ذائقة الموت یعنی کل همه نفس تن ذائقة می چشد الموت
مرگ را و میت نام مرده است میتة مرده زن یخرج الحی
من المیت یعنی یخرج بیرون آورده شود الحی زنده را
من المیت از مرده مانند مرغ جوجه از بیضه اموات مرده
کان غیر سوای احیاء زنده کانند مره قوت توانایی

ایضا خساره باقی جابن و عراضه راه آورد : قراضه
ریزه زر ربح سود و خسر زیان : قراضه ریزه نقره
و طلاست و عراضه سوقاط است فما ربحت تجارتهم
فما پس آنچه ربحت فایده باشد تجارتهم سفر تجارت ایشان
و خسران جمع خسر است و ذلک هو الخسران المبین یعنی
و ذلک همچنین است هو الخسران زیان کردن المبین هویدا
و روشن ایضا یغوث و نسر و یعوق است و بعل و ود و عزی
سواع و لات و منات نامهای بتان : و لا تذرن
ودا و لا سواعا و لا یغوث و یعوق و نسرا و لا تذرن
یعنی بگذارید ودا بتی را که نام ود دارد اگر بکسر واو
خوانند ود بمعنی دوستی و محبت است و لا سواعا و نه

بگذارید

بگذارید بتی را که سواع نام دارد و لا یغوث و نه بگذارید
یغوث را که نام بت است و ودا سواع یغوث و یعوق
نیز نامهای بتانست که از قوم نوح علیه السلم مانده بود عرب
آنرا می پرستیدند و بعل نام بتی است از بتان قوم الیاس
پیغمبر علیه السلم و گیاه را نیز گویند که آب حاجت ندارد
و شوهر را گویند و بعل شوهر و زن نیز آمده و البعول جمع
آنست و بعل بمعنی زن هم آمده و بعله هم گویند یغوث بتی را
گویند که از بلور ساخته باشند و نسر بتی را گویند که از طلا
ساخته باشند مانند جانور و یعوق بتی را گویند که از مرصع
ساخته باشند افرایتم اللات والعزی و منات الثالثة
الاخری یعنی افرایتم آیا فرا گرفتید شما اللات بتی را

که نام او لات است والعزی نام بتی را که عزی است و عزی نام
درختی را نیز گویند که قبیله غطفان آنرا پرستید و عزی نام بت
قبیله قریش بود و منات نام بتی است که قوم نوح علیه السلام
از جواهرات ساخته بودند الثالثة الاخری سه بت است
که از قوم نوح علیه السلام به قبیله قریش مانده بود که اسم ایشان
لات و عزی و منات است ایضا صنم بت است و نصب آن
بتی که از سنگ است ؛ وثن بت و وثنی بت پرست و ال یمان ؛
یعنی عهد بستن و جمع صنم اصنام است که ان نعبد الاصنام
یعنی ان نعبد که بپرستیم الاصنام بتها را و این دعای حضرت
ابراهیم پیغمبر علیه السلام است که خدای تعالی در قرآن یاد
کرده است و جمع نصب انصاب است الانصاب والازلام

رجس

رجس من عمل الشیطان یعنی الانصاب بت پرستیدن و
الازلام یعنی گروبستن و تیر انداختن رجس پلید است
من عمل الشیطان از عملهای شیطان والاوثان جمع
وثن است و نام بت است الا با التشدید بمعنای خویشی
و عهد بستن است ایضا چو عود و شارف و نابت
ثلب ناقه پیر ؛ افیل و حاشیه و حشو اشتران جوان
دران دو بیت نام شانزده بت است و درین بیت
نام هفت شتر است چهار پیر سه جوان و ناقه محیب نیز
هست و ابل نیز نام شتر است افلا ینظرون الی الابل
کیف خلقت یعنی افلا ینظرون آیا پس نگاه نمیکنید
الی الابل بسوی شتر کیف که چگونه خلقت آفریده

شده است و جمال نیز شتر است ولکم فیها جمال حین تریحون
یعنی لکم مر شما راست فیها دران جمال اشتران نیکو حین
هنگام بر آمدن و شتر از اعرب بیابان ده نام میخوانند
بر این طریق اول بعیر دوم ابل سیم ناقه چهارم جمال
پنجم عود ششم شارق هفتم ناب هشتم افیل نهم
تلب دهم حاشیه یازدهم حشو مخیب و اصنام نامهای بتان
پانزده است بدین طریق اول ود دوم سواع سیم
یغوث چهارم یعوق پنجم نسر ششم جبت هفتم ند هشتم
طاغوت نهم لات دهم منات یازدهم عزی دوازدهم بعل
سیزدهم صنم چهاردهم نصب پانزدهم وثن است والله اعلم
القطعة الثالث فی بحر الرمل المشروح ای نازکی

میانت

میانت همچو موی در کمر ؛ غنچه از رشک دهانت میخورد
خون جگر ؛ فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ؛
خیز وا ز بحر رمل این قطعه را برخوان زبر ؛ جید کردن صدر
صدر سینه رکبه زانو راس سر ؛ ثوب جامه رزق روزی
زاد توشه باب در ؛ فی جیدها حبل یعنی در گردنهای ایشان
حبل ریسمانهاست و عنق تمام گردنست طائر فی عنقه یعنی
طایر پرندگان او فی عنقه در گردنها بودند و جمع عنق
اعناق هست فی اعناقهم اغلالا یعنی فی اعناقهم در گردنهای
ایشان اغلالا غلها بود و صدر سینه هست رب اشرح لی
صدری دعاء حضرت موسی علیه السلام یعنی رب ای پروردگار
من اشرح روشن و پاکیزه کردان صدری سینه مرا

ودیگر در قرآن وارد شده است که تضیق صدرک یعنی
تضیق تنگ کردانیدیم صدرک سینهٔ ترا و صدور جمع
صدر باشد والله علیم بذات الصدور یعنی والله خدای
تعالی علیم داناترا است بذات وآن چیزی الصدور که در
دارید صدرک سینهٔ تو الم نشرح لک صدرک آیا پاکیزه
و فراخ نکردانیدم مر ترا صدرک سینهٔ ترا صدورکم سینه های
شما صدره و نشرح صدره للاسلام یعنی نشرح پاک و نورانی
ساختیم صدره سینهٔ او را للاسلام بنور اسلام حضرت
مولوی قدس السره در مثنوی فرموده که مثنوی سینه
خواهم شرحه شرحه از فراق ∴ تا دهم من شرح ازلشتیان
اشتیاق ∴ فی صدورهم حاجة یعنی فی صدورهم در سینه های

ایشان حاجة مهماتها و مراد ها صدری سینهٔ من و رکبه زانوست
و ستره نام ناف است ما بین السترة والرکبة یعنی آنچه در میان
ناف و زانوست و راس خواه با الف خواه بهمزه مراد سر است
وازان است که سر قوم را راس میگویند و سرداران را
رئیس سر من لا برأسی لبسر من انی حنثت رسیدم من
روسکم از سرهای شما فامسحوا بروسکم یعنی فامسحوا اس
مسح بکشید بروسکم به سرهای شما روس شیاطین سرهای
دیوان روس اجنه سرها در دو ثوب را جمعش ثیاب است
و ثیابک فطهر یعنی و ثیابک جامهای ترا فطهر پس پاک بساز
وارزاق جمع رزق ملح الشعرا خواجه حافظ شیرازی
فرموده است که حافظ از بهر معیشت مکن اندیشهٔ باطل ∴

حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است ؛ و رزاق اسم

روزی دهنده است هو الرزاق ذو القوة المتین یعنی

هو و خدای رزاق روزی رساننده ذو القوة خداوند صاحب

قدرت توانای المتین محکم قایم کار است درین باب فرموده

مصراع بر سر مرخوان که بنشستم خدا رزاق بود ؛ و مرزوق

اسم روزی خوار است و جمع زاد زواده است فان

خیر الزاد التقوی یعنی فان پس بدرستی و راستی که خیر

بهترین الزاد توشهای آخرت التقوی پرهیزکاریست

و باب در است یدخلون یعنی داخل میشوند و جمع باب ابواب است

لا تفتح لهم ابواب السماء یعنی لا تفتح گشاده نمیشود لهم مر

ایشانرا ابواب گشاینده درها الفنا عرش سقف و بیت خانه

کحل

کحل سرمه رمل ریگ ؛ حسن خوبی قبح زشتی جاف خشک و

رطب تر ؛ عرش بمعنی تخت نیز آمده است عرشها تخت

آن زر عرش تخت تو زر و بیت خانه باشد و لله علی الناس

حج البیت یعنی و لله علی الناس بر مردمان حج البیت طواف

کردن خانه کعبه و جمعش بیوتست فامسکوهن فی البیوت یعنی

فامسکوهن پس بنشینید و ساکن باشید فی البیوت در

خانهای بیتی خانه من و طهر بیتی للطائفین و پاک ساخته ام

بیتی خانه خود للطائفین از برای طواف کننده کان

من بیوتکم از خانهای شما ان تاکلوا بدرستی که خورند

من بیوتکم از خانهای شما بیوت النبی خانهای پیغمبر کحل

سرمه است و از آمدنست که آنکس که دارو در چشم میریزد

اورا کحال میگویند و ریگ سیاه را کحل خوانند و رمل
ریگ است و رمال ازین گویند فال میگیرند و حسنی جمع
حسن است احسن الحسنی و احسن افعل تفضیل است یعنی از خوبان
خوبتر احسن صورکم بهترین صورتهاست شما را احسن قولها
بهترین گفتاری و قبیح صفت کسی است که زشت باشد ضد جمیل یعنی
دیدار نیکو و رطوبت از رطب است و خرمای تر را ازین جهة
رطب میگویند تساقط علیک رطبا جنیا یعنی تساقط جدا کن
علیک بر تو ای زن که مراد مریم مادر عیسی علیه السلام است
و رطبا خرمای تازه جنیا چیده و جاف خشک است جاف و خشک
شده یجوف خشک میشود الضا زیب سرحان سید گرگ و
سمع بچش فاره موش :: حیة مار و حوت ماهی طیر مرغ و

ریش

ریش پر :: زئب همزه و با هر دو آمده و اخاف ان یاکله
الذئب یعنی و اخاف میترسیم من یاکله الذئب بدرستی که
بخورد او را که یوسف علیه السلام است الذئب که گرگ است
زیب سرحان ولی از گفتار میزاید و فاره اگر مهموز گویند
موش بود و لیک همزه را ابدال کنند بالف و فاره
گویند نافه مشک بود و حیة مار باشد انها حیة تسعی یعنی
انها بدرستی و راستی که حیة مار است که سعی کنی زنده شود
و با حال اول آید و حوت ماهی باشد که صاحب الحوت یعنی همچو
صاحب ماهی که همچو یونس پیغمبر علیه السلام ذو نون نیز نام
ماهیست و ذالنون اذ ذهب مغاضبا یعنی و ذالنون
صاحب ماهی که یونس علیه السلام اذ ذهب هرگاه که روانه

شد مغاضبا غضبناک و نون والقلم یعنی خدای تعالی قسم یاد
نموده بحق ماهی والقلم و جمع طیر طیور باشد و طیر صافات
و مرغان صف زده الی الطیر فوقهم یعنی پس مرغهای بالای ایشان
و اسم پرنده طیار است و جعفر طیار را از ان میگویند که
در حدیث آمده است که در بهشت جعفر بدو پرواز کند مثل مرغ
هوا ایضا عین چشم و انف بینی حاجب ابرو شعر موی : نقی مغز و
شحم پیه و اذن گوش اطروش کر : والعین بالعین والانف
بالانف والاذن بالاذن یعنی والعین بالعین چشم را
بچشم والانف بالانف و بینی را به بینی والاذن بالاذن
و گوش را بگوش قصاص کنند عین دو چشم الم نجعل له
عینین یعنی الم نجعل له آیا نگردانیدیم ما او را عینین دو چشم

وجعل

جمعش اعین است لهم من قرة اعین یعنی لهم مر ایشان راست
من قرة از روشنائی اعین چشمها و شحوم جمع شحمست
و حرمنا علیهم شحومهما پیهای آن دو حیوان را و اذان جمع
اذن است و اذنین دو گوش باشد و اطروش نام
کسی است که گوش او نمیشنود و بصر نیز چشمست ان السمع
والبصر یعنی بدرستی و راستی که السمع شنوائی گوش
والبصر بینائی چشم و ابصار جمع بصر است فاعتبروا
یا اولی الابصار یعنی فاعتبروا پس اعتبار بگیرید یا اولی
ای خداوندان الابصار دیده ها و ازین است که
میگویند فلان کس بصارتی دارد و سمع نیز نام گوش است
وجعل لکم السمع والابصار یعنی گردانیده شده است

لکم رشمار السمع شنوایی و الابصار بینایی سمع شنفت یسمع
میشنود لا یستمعون نمیشنود ایضاً نه صلح و حرب جنگ و
یوم روز و لیل شب غیظ خشم و ضحک خنده حک خارش
نقبه کر صلح نیز عیبت تا مشهور بفارسی آشتی باشد
بینهما صلحاً یعنی بینهما میانه ایشان تاشره آب چکیدنست از چوب بجره
افتراس پاره نمودنست نخاس دلال و کنیز را گویند
صلح آشتی کردن و اصلاح بین الناس یعنی اصلاح آشتی کنید
بین الناس میان مردمان حارب یعنی جنگ کننده و ایام
جمع یوم است فی ستة ایام در شش روز ثمانیة ایام
هشت روز ثلاثة ایام سه روز فی اربعة ایام در چهار روز
یوم السبت روز شنبه یوم الاحد روز یکشنبه یوم

الاثنین

الاثنین روز دوشنبه یوم الثلثا روز سه شنبه یوم الاربعا
روز چهارشنبه یوم الخمیس روز پنجشنبه یوم الجمعة روز
آدینه یوم العظیم روز با عظمت یوم الکریم روز بزرگ
یوم الخروج روز بیرون آمدن یوم التاسع روز نهم محرم
الحرام یوم العاشر روز عاشور دهم محرم الحرام
ایام البیض روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه
یوم النحس روز که عذاب فرود آید فی یوم نحس مستمر
در روز نحس که استمرار قرار عذاب فرود آمدن بود
و یوم ینفخ فی الصور یوم یعنی ینفخ در دمند فی الصور
در صور یوم الآخر روز قیامت یومن بالله و یوم
الآخر یعنی یومن ایمان بیارید با الله بخدای تعالی و یوم

الآخر روز و یوم روز باشد نهار نیز نام روز است وجعلنا
النهار معاشا یعنی وجعلنا گردانیدیم ما نهار روزگار
معاشا که کسب معاش کنند یوم یولج اللیل فی النهار یعنی
یولج درمی آوردیم اللیل شب را فی النهار در روز ویکور
اللیل فی النهار علی اللیل یعنی یکور درریخته میشود النهار روز را
علی اللیل بر شب و جمع لیل لیالیست لیلة القدر شب قدر
که بیست وسیم ماه رمضانست لیلة المعراج شب معراج
لیلة الزفاف شب عروسی لیلة المبارکة شب براة که پانزدهم
شعبانست الآیة انا انزلناه فی لیلة القدر یعنی انا درستی
وراستی که انزلناه فرو فرستادیم بتو یا محمد صلی الله
علیه و آله فی لیلة القدر در شب قدر لیلة الصیام شب روزه

اربعین

اربعین لیلة چهل شب فتم میقات ربه اربعین لیلة یعنی فتم
پس تمام شد میقات مناجات پروردگار را واربعین لیلة
چهل شب دیگر این نکته بدان که الله تعالی روز را از شب آفریده
و نور را از ظلمات بنابرین در تمام قرآن شب را بر روز مقدم
فرموده و در محل چند نور را از ظلمات موخر داشته است
وجعل الظلمات والنور وجعل گردانیدیم الظلمات تاریکی
والنور روشنایی را والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
وعفو کنند از مردمان وضاحک نام خنده کننده باشد وجوه
یومئذ ضاحکة مستبشرة یعنی وجوه رویهای بهشتیان
دران روز که قیامتست ضاحکة خنده کنندگان باشند
مستبشرة شادی کنندگان باشند فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا

کثیرا یعنی فلیضحکوا پس بخندید قلیلا اندکی ولیبکوا هر آینه
گریه کنید کثیرا بسیار در عبارت میگویند که ضحک اللحیة یعنی
خنده ریش و السکم الیضا شارق شمس و زکا و یوح و بیضا آفتاب
سام و تبر و عسجد و عقیان و عین و نضر زر شارق از آن
جهة گویند که از مشرق طلوع کند و شمس در قرآن بسیار آمده است
والشمس تجری لمستقر لها تقرا رکاسهی خود که خدای تعالی
تقدیر کرده آفتاب را قبل طلوع الشمس پیش از بر آمدن آفتاب
و سام زری باشد غش دار و تبر زریست که در مقابل
نقره است و عسجد زریست در غایت کمال و این نکته ببین که
عین هم نام چشم است و زر پس چنانچه اغفاست هیچ
چیز از عضوی نفیس‌تر از چشم نیست و در عالم اجناس تر

هیچ چیز عزیزتر از زر نیست و خرمی تازه روی النضارت
میگویند پس معلوم شد که النضارة من اثر النظر یعنی
تازه روی از اثر طراوت و پاکیزه گی است پس آفتاب
هشت نام دارد اول شارق دوم شمس سیم زکا چهارم
یوح پنجم بیضا ششم مهر هفتم خور هشتم خورشید و زر
نیز همچنین هشت نام دارد اول سام دوم تبر سیم عسجد چهارم
عقیان پنجم عین ششم نضر هفتم ذهب هشتم طلا عین چشم را
هم گویند و آفتاب را گویند و بیله ترازو را و زانو را
گویند و زر را نیز و چشمه ابر اهیم عین می نامند و السکم
الیضا نیک صحبت قبله بوسه مهر کابین خندن دوست
زوج شوی و زوجه زن غزبات ست و فحل نر مراد

از صحبت دخول مرد با زنست و وطی نیز همین معنی دارد

و مباشرت بهمین سبیل و لا تباشروهن و انتم عاکفون

یعنی و لا تباشروهن و مکنید دخول و انتم شما عاکفون و نشینید

در کوشهها المباشرت و المواقعت و المطاوات و المجامعت

و المناکحت این همه صحبت داشتن است و رفث نیز همین معنی

دارد فلا رفث و لا فسوق یعنی فلا رفث پس نکنید دخول

و لا فسوق و نه از خدا درگذرید و تقبیل نیز بمعنی قبله امده

که بوسه کردن است و صداق نیز بمعنی مهر است یعنی کابین

و جمع خدن اخدانست و لا متخذی الاخدان یعنی میگیرید دوستان

و ازواج جمع زوج است منکوحه هم معنی زوجه دارد

و جمع زوجه نیز ازواج است قل بمعنی بگو است یا ایها النبی

ای قل بگو لازواجک مر زنان خود را ایضا حنطه گندم خبز

ارزن خبز نان و لحم گوشت ... اصل بیخ و فرع شاخ و بذر

تخم و قطف بر ... ارزن یعنی گاورس و خبز نانست احمل فوق

الراسی خبزا یعنی احمل باز کرده فوق راسی بالای سر من

خبز نان را و جمعش اخباز است بکسر و اخباز بکسر نانهای

خویش و خباز نانواست و الدم و اللحم خنزیر یعنی و الدم

و خون و لحم گوشت الخنزیر خوک لحم الطیر گوشت مرغ لحم

الغنم گوشت گوسفند لحم الفرس گوشت اسب و لحوم جمع لحم است

اصلها ثابت و فرعها فی السماء یعنی اصلها و بیخهای آن ثابت

محکم است در زمین و فرعها فی السماء و شاخهای آنها در

آسمان و قطوف جمع قطف است یعنی میوه های و ذللت

قطوفها یعنی خوار کرده شده میوه های ایشان ایضا لجه و داما
یم و بحر دریا قعر تک فیل پیل و توتیشه ظبی و حمار آهو و خر
حسبته لجة یعنی پنداشت او که مرادلقیس زوجه سلیمان پیغمبر
علیه السلم است لجه که دریاست فالقاه فی الیم یعنی فالقاه
پس رسید او که ما در موسی پیغمبر علیه السلم است فی الیم در دریای
نیل که صندوق را انداخت دریا و السلم و ترک البحر
رهوا یعنی و اترک برهم خورده شد البحر دریا و هوا که لشکر
فرعون را درهم آورد و غرق ساخت قعر یعنی بن دریا
فعل ربک باصحاب الفیل یعنی فعل کرد ربک پروردگار تو باصحاب
خداوندان الفیل یعنی پیل و بعوضة نیز پشه است مثلا ما بعوضة
یعنی مانند آنچه پشه است و ظبی آهوست و حمار خر است

وانظر

وانظر الی حمارک یا عزیر نگاه کن بسوی خر خود و حمیر جمع
حمار است یعنی خرها و حمیر تصغیر است یعنی خرک ایضا شط او
شاطی عدوه دجله عیقه و ساحل کنار معبر آنچه بگذراند
معبر آن جای گذر این شش لفظ بمعنی کنار دریاست
من شاطی الواد الایمن یعنی من شاطی از کناره الواد درود خانه
الایمن که دریابان ایمن است که موسی علیه السلم از انجا
گذشت و هم بالعدوة الدنیا و هم بالعدوة القصوی یعنی
و هم ایشان بالعدوة بکناره الدنیا این جهان و هم
بالعدوة و ایشان بکنار القصوی دا قصای رسیدند
معبر آلت گذشتن است و معبر بفتح میم مکان گذشتن است
ایضا بزه جابه بستر برده رقعه پاره رث کهن

الطهاره ابره دان و البطانه آستر ⁂ برزه جامه از جامه
فروش رقعه پاره جامه است و پاره کاغذ بکسی نوشتن
و جامه چند پاره را از ین جهة شق رقعه میخوانند و خیط
ریسمان تافته است که خیاطان بکار می برند و از ین است
که درزی را خیاط میگویند طهاره نام جامه است و بطانه
آستر وی جامه ابره نیز گویند والسلام علی من اتبع الهدی
القطعة الرابع فی بحر المجتث زهی طراوت رویت
گل همیشه بهار ⁂ قد تو در چمن چون سرو خوش رفتار ⁂
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات ⁂ تو بحر مجتث این
بحر دان بکن تکرار ⁂ فریس چنبر و کم آستین و سب
دستار ⁂ چو ذیل دامن جامه است و تکه بند ازار ⁂

فریس

فریس یعنی چنبر جو من است و عمامه نیز دستار است و ذیل
دامن جامه است التک بستن تکه بند شیب جامه و کم
مشدّدة فی الاصل و خفف لضرورة الشعر یعنی تشدید
داشته است در اصل و سبک بی تشدید از برای ضرورت
شعر است ایضاً کثیر بحد و وافر تمام ناقص کم ⁂ قلیل نزر
یسیر اندک و حساب شمار ⁂ اضعافا کثیرا یعنی اضعافا و
چندان کثیرا بسیار و تکاثرا فی الاموال یعنی بسیاری
مالها ظلمت نفسی ظلما کثیرا یعنی ظلمت ستم کردم نفسی بر نفس
بر تن خود ظلما ستم کردن کثیرا بی حد و اندازه و کثره
التبسم بسیار خندان کثیر البکا بسیار گریان فلیضحکوا قلیلا
و لیبکوا کثیرا یعنی فلیضحکوا پس بخندند قلیلا اندکی

والسکوا کثیرا و بسیار گریه کنید بسیاری اکثر نیز همین معنی
دارد اکثر شیء جدلا یعنی اکثر بسیاری شیء چیز جدلا جنگ
کنند کانند اکثر الناس لا یشکرون یعنی بیشترین مردمان
ناشکر انند اکثر الناس لا یعقلون بیشترین مردمان نیعقلند
اکثر الناس لا یؤمنون بیشترین مردمان ناایمانند وافر
متوافر همه بمعنی تمامی باشد وافر الذنب وافر است گناه
من انت غافر الذنب تویی آمرزنده گناه و ناقص و نقصان
بمعنی نابودن ناقص العقل کم خردی ناقص الدین کم دین و منقصت
نیز همین معنی دارد و نقص کم شد ینقص کم میشود ینقص کم
شده و لا ینقص من عمره و به کم شده از عمراو قلیل قلت هم
بمعنی اندکی الهنا اعمالنا قلیل و حاجاتنا کثیر یعنی الهی خدای من

اعمالنا

اعمالنا عملهای ما قلیل اندکست و حاجاتنا و حاجتهای مرادهای
کثیر بسیار است و یسیر هم بمعنی اندکست بمعنی آسان نیز آمده است
فسوف یحاسب حسابا یسیرا یعنی فسوف پس زود باشد یحاسب
حساب کننده حسابا حساب کردنی یسیرا آسان کردن
والله یرزق من یشاء بغیر حساب یعنی والله خدای
تعالی یرزق رزق میدهد من یشاء هر کس را که خواهد بغیر
حساب که در دنیا بحساب یوم الحساب بروز شمار اجرهم
بغیر حساب مزد ایشان بیشمار است والله سریع الحساب
خدای تعالی سرعت حساب شمار دارد و حاسب حسیب
شمار کننده ایضا قطاب جیب و سراویل ازار و خف موزه
عقاد سازنده و جبریل نام مهار ؛ جیب

یعنی گریبان جمعش جیوب باشد نحر آهن علی جیوبهن به
چادرهای زنان علی جیوبهن بر گریبانهای سراویل شیب.
جامه است و عتاد ساز کاری سفر است مثل زاد و راحله
وغیره ایضا مدینه و بلد و مصر شهر سوز و ربض:
چنانکه معرکه لشکرگهست و حصن حصار: هر شهر که باشد
آنرا مدینه توان گفت وجاء من اقصی المدینة رجل وجاء آمد
من اقصی المدینة از کنار شهر رجل مردی و نام آن شهر که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم در آن میبود مدینه است
لئن رجعنا الی المدینة یعنی چون برگردیم ما بسوی شهر یعنی
مدینه که شهر حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم است
و یثرب نیز نام آن شهر است یا اهل یثرب لا مقام

لکم

لکم یا اهل ای مردمان یثرب مدینه لا مقام لکم نیست جای
مر شما را و بطحا نام مکه است و درین معنی افصح المتأخرین
مولانا عبد الرحمان الجامی فرموده بیت که بود یارب
که رو در یثرب و بطحا کنم: که بمکه منزل و گه در مدینه جا
کنم: و بلد هم نام شهر است لا اقسم بهذا البلد یعنی لا
اقسم نیست سوگند و هذا البلد به این شهر مکه و جمع بلد
بلاد است لم یخلق مثلها فی البلاد یعنی لم یخلق نشده است
ساخته مثلها مانند آن شهرستان شداد که بهشت راست کرده
بود حضرت حق سبحانه و تعالی از چشم مردمان پنهان ساخت
فی البلاد در شهرها دگر مصر اگرچه نام شهر یوسف علیه السلام است
اما هر شهر که باشد آنرا مصر توان گفت جمیع شهرها را

خدای تعالی در قرآن بقریه یاد نموده است و قریه نام ده است

الا لیشهر مصر و ملک برا اینچنین ذکر کرده است که الیس لی

ملک مصر یعنی الیس لی که فرعون گفت آیا از من نیست یعنی از منست

ملک مصر ملک شهر مصر و سور دیوار بلند و محکمست که گرد

شهرها مانند حصار قلعها میکشند بسور له باب باطنه

یعنی بسور بحصاری که ورا است بابی دری باطنه

که در شکم آن دیوار حصاری باشد حصین و حصار ستردو

نام قلعه است یعنی جایهای محکم و السلم ایضا صحیفه نامه و قلم

خامه دان و سکین کارد : خیاط و مخیط و سوزن جو خرت و

سم سوفار : صحیفه بیاضی باشد نوشته و مکتوب نیز توان

گفت و صحف نیز جمع صحیفه باشد فی صحف مکرمة در صحیفه های

گرامی داشته و صحاف نام کسیست که جلد میکند و خامه پارسی

و قلم عربی و علم بالقلم تعلیم کرده شد بقلم ن والقلم

بحق ماهی و بحق قلم سکاک اسم کارد است و خیاط و مخیط

نام سوزنست حتی یلج الجمل فی سم الخیاط یعنی حتی یلج تا

در آید الجمل شتر است یعنی شتر نر فی سم الخیاط در سوراخ

سوزن و خرت و سم هر دو نام سوراخ سوزن است فی سم

الخیاط سوراخ سوزن هر دو ایضا لبیب عاقل و غمر و

غبی و غافل گول : شفیق دادرورد و رفیق صاحب یار

لبیب یعنی عاقل و آن سه لفظ دیگر معنی نادان و احمق است

و جمع غافل غافلین غافلون است اولئک کنت من قبله لمن

الغافلون و ان یعنی بدرستی و راستی گفت بودی تو

من قبله ازپشیان لمن الغافلین هرآینه ازنادانان ودآدر
بمعنی برادر وآن سه لفظ دیگر بمعنی یار است ودّ الصدّیقین
مصاحب من یار است کرد انست الرفیق ثم الطریق اول
یار بعد ازان راه وجمع رفیق رفقا باشد خیر الرفقا اربعة
بهترین یاران چهار اند ایضا حدیقه باغ وخشب چوب وخوخ
شفتالو سفرجل آبی وتفاح سیب ورمان انار جمع حدیقه
حدایق است وحدایق غلبا باغهای پر ودرختان واحسات
خشب است وخشب جمع خشیب است کانهم خشب مسندة
همچو ایشان چوبهای سندس افتاده وخوخ شفتالو وسفر
جل بهست ورمان انار فیها نخل ورمان یعنی فیها در ان
باغها نخل درختها ورمان وانارها درمیت ناز کفته ‌دا صل

آن

آن انار است الف ازجهت وزن شعر افتاده ایضا عقور کلب
گزنده جمل شتر باشد خریف فصل زمستان ربیع اسم بهار
احد یکی عشره ده مایه صد اثنان دو ثلاث وخمسه و
پنج اربع است چهار ولیک سته وسبعه ثمانیه
تسعه شش است وهفت دگر هشت ونه چو الف هزار
چو شصت ستین هفتاد بار سبعین است دگر ثمانین
تسعین تو الست مدار این جمله را تعدا د در آورده شود
تا روشن تر گردد احد یکی اثنان دو ثلاث سه اربعه چهار
خمس پنج سته شش سبعه هفت ثمانیه هشت تسعه
نه عشره ده احدی عشر یازده اثنی عشر دوازده ثلاث عشر
سیزده اربع عشر چهارده خمس عشر پانزده سته عشر

و بیست عشرین و اربع ... هزار الف ... ثلثین سی
و اربعین چهل و خمسین پنجاه

شانزده سبع عشر هفده ثمانیة عشر هجده تسعة عشر نوزده عشرین
بیست ثلاثین سی اربعین چهل خمسین پنجاه ستین شصت
سبعین هفتاد ثمانین هشتاد تسعین نود مایة صد مائتین دویست
ثلاثمایة سیصد اربعمایة چهارصد خمسمایة پانصد ششصد سبعمایة
هفتصد ثمانمایة هشتصد تسعمایة نهصد الف هزار الفین دو هزار
ثلاثة الف سه هزار اربعة الف چهار هزار خمسة الف پنج هزار ستة الف
شش هزار سبعة الف هفت هزار ثمانیة الف هشت هزار تسعة الف نه هزار چون
بده هزار رسد لک نویسند ایضا عقار قهوه وراح ومدام
قرقف می ؛ یکی دلاور وفارس سوار صید شکار ؛ ناجهای
شراب بهشت بدین طریق عقار قهوه وراح مدام قرقف شراب
ام الخبائث ما العیب خمر والسکر ویسئلونک عن الخمر

والمیسر یعنی یسئلونک سوال میکنند از تو یا محمد صلی الله
علیه وآله عن الخمر از شراب والمیسر قمار باختن قل بگو
تو یا محمد صلی الله علیه وآله فیهما درین خمر و شراب اثم
کبیر گناهی بزرگست من الصید تناوله وانتم حرم از
شکار تناول کنید وانتم شما حرم حرام کرده کان ایضا
غرب بد هست صنوبر خلاف ناژ و بید ؛ چو نخل خرما
فرصاد توت و دلب چنار ؛ غرب یعنی درخت اسفیدار
صنوبر یعنی درخت کاج نخل یعنی درخت خرما فیها فاکهة ونخل
ورمان یعنی در ان باغها فاکهة میوه های بسیار و نخل
درخت خرما و رمان و انارها و جمع نخل نخیلست یعنی
درختهای خرما وجعلنا فیها جنات من نخیل واعناب

وجعلنا کردانیدیم ما فیها در انجا جنات باغها من نخیل
از درختهای خرما واعناب انگورها ایضا چو طلح خمت
درختان خار با موز است : چو اثل شوره گز وشوک خار
سدر کنار : طلح درختیست که برابر جویبار می باشد و طلح
منضود که بر لب جویبار نشانده شده و خمط درختیست در کوه
می باشد ومیوه اش انست ذواتی اکل خمط داده شده بود
ایشانرا خورش تلخ سدر درختیست که کنار گویند سدرة
المنتهی که در اسمان هفتم بهشت و سپید درختان عالم است
وجای جبرئیل امین علیه السلام است عند سدرة المنتهی
جنة الماوی عندها یعنی نزد سدرة المنتهی عندها نزد انها بهشت
جنة الماوی جای که همیشه بهشت انجا خواهد بود ایضا

تصافحت

تصافحت گرفتن چو دست یکدیگر : تعانقت گرفتن کنار و
بحر کنار : تصافح ومصافحه دست یکدیگر گرفتن است تعانق
ومعانقه یکدیگر در بر گرفتن است وحجر نام کنار آدمیست
ویقولون حجرا محجورا یعنی ویقولون میگویند حجرا کنار
گرفتن محجورا در کنار گرفته شده است القطعة الخامس
فی البحر الماضی یعنی قطعه پنجم همان بحر است که پیش ازین گذشته
شد ایضا قریب ر کن حمیمست و خویش ابن پسر : ولید
طفل بچه ام والده مادر : قریب ر کن حمیم سر سه
یعنی خویشان است ابن پسر عیسی ابن مریم یعنی عیسی
پسر مریم است محمد صلی الله علیه واله وسلم ابن عبد الله
یعنی محمد پسر عبد الله است یا ابن آدم ونکته بدان که همزه

ابن ثابت است و در غیر قرآن محذوف ان الکریم یعنی
ابن کریم بدرستی که این بخشیده است و پسر بخشنده
یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم و جمع ابن
بنین است و تصغیرش بنی باشد یا بنی ارکب یعنی
نوح علیه السلام بر پسرش کنعان گفت یا بنی ای پسر من
ارکب معناش با ما در کشتی یا بنی لا تشرک بالله یعنی
لقمان گفت یا بنی ای پسر من لا تشرک میاور شرک بخدای
تعالی ولید یعنی بچه الم نربک فینا ولیدا یعنی آیا نگردانیدیم
پروردگار در انجا بچه و طفل هم بچه است ثم نخرجکم طفلا
ثم پس نخرجکم بیرون می آوریم شما را طفلا از شکم مادران
طفل ام مادر باشد مادر من و امی الهین مادر و خدای

باطل

باطل امه مادر او و امک مادر تو و اوحینا الی ام موسی علیه
السلام یعنی چون وحی کردیم ما بسوی مادر موسی علیه السلام
ام القری مادر ها که مکه است لتنذر ام القری مر آینه
بیم کنی مردم مادر شهرها را که مکه است و جمع ام امهات
باشد و امهاتکم مادران شما و والده هم مادر است والدات
جمعش باشد والدات یرضعن یعنی مادران شیر میدهند
فرزندان خود را ایضا رحم قرابت زهدان بود ختن داماد
چنانکه صهر و خسر والد و ابنت پدر رحم خویشاوندیست
و صله رحم مشهور است و جمعش ارحام است و تقطعوا
ارحامکم رحم نیز آن محلست که بچه در آن محل آفریده میشود
و جایی که پرورش می یابد در شکم مادرش و جمعش همه

ارحام است ما خلق الله فی ارحامهن یعنی ما خلق آنچه آفریده است
خدای تعالی ارحامهن در شکمهای ما دران و بچه دانها
صهر پدر است داماد و پدر عروس است یعنی هر دو را
صهر گویند و والد پدر است و ولد نیز فرزند است
و اب نیز پدر است قال ان ابی دعوک قال گفت دختر
شعیب ان بدرستی و راستی پدر من که شعیب پیغمبر است
علیه السلام و جمع اب آبا باشد و جمع جد اجداد باشد ایضا
زکی است پاک و حفی مهربان خفی نهفته‌ان :: جلی پدید نیه و
رسول پیغمبر قد افلح من زکیها یعنی قد بتحقیق افلح
رستکاری و فلاح یافت هر کس که پاک بود خفی مخفی
و خفیه بمعنی پوشیده و پنهان می آید و اخفی افعل

التفضیل است یعنی پنهان تر فانه یعلم السر و اخفی یعنی فانه
پس بدرستی و راستی که خدای تعالی یعلم میداند السر
آشکارا خفی پنهان تو را جلا و جلی و الجلا و منجلی همه
بمعنی پیدا و هویدا است و در ملکوتها تعریف خانها و مردم
اکابرها مینویسند که جلی الاحسان یعنی پیدا است و هویدا
نیکوئی و شفقت تو نبی رسول پیغمبر است یا ایها النبی
جاهد الکفار یعنی یا ایها النبی ای پیغمبر علیه السلام جاهد غزا
و جنگ کن الکفار با کافران ایضا ملک فرشته فلک چرخ و
مشتری برجیس :: شهاب و کوکب دری و نجم چه اختر :: جمع
ملک ملایکت و اذ قلنا للملائکه یعنی و ازانگاه قلنا گفتیم ما
للملائکه بر فرشتگان را و ما انزل علی الملکین یعنی ما آنچه انزل

فرو فرستاده شد علی الملکین بر دو فرشته که هاروت

و ماروت اند فلک چرخست یعنی آسمان وکل فی فلک

یسبحون یعنی وکل همه فی فلک در آسمان یسبحون تسبیح کنندگانند

خدا یرا مشتری برجیس واو ستاره ایست بر فلک ششم

واین ستاره را سعد اکبر خوانند یعنی اکبر بزرگست

وبا لفظ فارسی هام برجست شهب جمع شهاب است وکواکب

جمع کوکبست انا زینا السماء الدنیا آسمان دنیا را تزئینت

با رایش وزینت الکواکب ستارگان وجمع نجوم است

واین چهار لفظ معنی ستاره است ایضاً فلق سفیده شفق

روشنی در اول شب ربیبه دختر زن بنت وابنه دان

دختر قل اعوذ برب الفلق یعنی قل بگو یا محمد صلی الله علیه واله

وسلم اعوذ پناه میگیرم برب الفلق به پروردگار سفیده

صبح وفالق اسم فاعل است غروب آفتاب باشد

ربیب پسر زن ربیبه دختر زن جمعش رباب است وربائبکم

اللاتی فی حجورکم یعنی دختر های زنان ایشان که حجرهای

ایشانند وبنت دختر صلبی باشد بنت رسول الله صلی الله

علیه واله وسلم بنت امة الله دختر کنیزک خدای چنانکه

ابن پسر است ابنه دختر است چنانچه زوج شوهر است

وزوجه زن است پس فرق میان مرد وزن ها بین های

وتاء تانیث مثل میت ومیتة حاضر وحاضره عابد وعابده

صالح وصالحه وبنت را جمعش بنات باشد ایضاً حمل بره بقره

ثور گاو عجل بچش مراره زهره طحال وکبد سپرز جگر

دستم

حمل نیز بره گوسفند برجی که اول بروج فلک است تشبیه باین
کرده اند و باین موسوم است و بقر نام گاو است و سوره
البقره از انست که صفت گاو بنی اسرائیل در ان است
ثور نیز گاو است و برج دوم از آسمان برین تشبیه کرده اند
و سفیان ثوری ملقب باین شده و عجل گوساله فربه باشد
عجل حنیذ گوساله بریان کرده عجل سمین گوساله فربه شده
طحال سپرز است که در پهلوی چپ جای او ست و کبد جگر است
لقد خلقنا الانسان فی کبد یعنی در آینه تحقیق آفریده ام
آدمی را در جگر ایضا بعید دور و راس امام پیش وسط
میانه وسط میان تحت زیر فوق زبر هرچه دور است
او را بعید میگویند یوم ینادی المنادی من مکان بعید یوم

روز

روزی ینادی المنادی و جار زند جار زننده و ندا کند ندا
کننده من مکان بعید از محلها و مقامهای دور جگر از.. هست
بعدم خون است یعنی از پس دوری جگر من خون شده است خبری
که پس باشد آنرا ورا گویند و را ظهورهم یعنی پس پشتهای
و آنچه در پشت است و آنچه در پیش است امام گویند وسط خیرها و کذالک
جعلناکم امة وسطا یعنی کذالک همچنین جعلناکم گردانیدیم
شما را امة امتی وسطا که درمیانه بودند جمع وسط اوسط است و حدیث
آمده که خیر الامور اوسطها یعنی بهترین امری میانه است آنا و وسط
میان دو چیز است و الوسط العمر و الزید یعنی میان عمر و زید
بینی نیز یعنی میان بینی و بینک میان من و میان تو بینه میان او
بینکم میان شما بین المغرب و المشرق میان مغرب و میان مشرق

بين السماء والارض ميان آسمان و ميان زمين و تحت زير باشد

تحت اقدامها يعني زير پايها كه الجنة تحت اقدام الامهات

يعني بهشت پاي زير مادرانست و فوق بالا و بر عكس تحت

يد الله فوق ايديهم يعني دست و يد قدرت حضرت حق سبحانه

و تعالى فوق بالاي ايديهم دستها ايضا علات سندان فطيس

پتك و منفخ دم ؛ قدوم منحت و تيشه حصين و فاس تبر ؛

منفخ دم آهنگر است قدوم تيشه بزرگ و منحت تيشه كوچك حصين

تبر بزرگ فاس تبر كوچك و تبر آنست كه هيزم را بان ميشكنند

ايضا سوار دست برنجن چه پاي خلخال ؛ وشاح و عقد

حمايل رعاث تاج افسر ؛ سوار بكسر سين نيو رجند است

كه زنان خود را بان آرايند كه آنرا در دست ميكنند و جمعش

اسوره باشد و جمع الجمع اساور است و حلوا اساور من فضة

از نقره در دنيا بر مردمان روا نيست اما در بهشت مردانرا و زنانرا

رواست و خلخال نيو رجند است كه در پاي ميكنند اما وشاح لباسيست

كه از براي زنان ميبافند بجواهر و مرصع براي زينت و بكسر واو

نيز درآمده است و عقد كردن بند بكسر عين كه عنبرينه است و هرچه

حمايل ميكنند و رعاث گوشواره است و تاج آنست كه سلاطين بر سر نهند

و تاج عربيست و فارسيست تا در ملازمت خرده بينان زر كار

واضح باشد ايضا بدي نخستين و ثاني دوم اخر پسين ؛

نقيض اولي و اخري آخر است دگر ؛ بدي بداي و بدء بمعني

ابتداء اول چيزها ست بدايت بسم الله بنيا ذكر دم بنام

خداي كل امر ذي بال لم يبدء بسم الله فهو ابتر يعني كل امر هر كاري

ذی بال خداوند شان باشد یعنی صاحب شرافت لم یبدء که بنیاد
وابتداء آن بسم الله بنام خدا نباشد پس آن کار ابتر بماند و تمام
نشود ثانی فی اثنین اذ هما یعنی ثانی دوم اثنین دو مر او را اذ هما که
ایشان بودند فی الغار در غاری که حضرت محمد المصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم با ابابکر لعین در غار بودند که مکه معظمه هجرت نموده
از ترس کفار قریش میرفتند کم لکم خیر هاست چون معلوم شد
که بدی اول واخری آخر بدانکه اول نیز بمعنی اول است و آخر نیز بمعنی
آخر وللآخرة خیر لک من الاولی یعنی وللآخرة خیر هر آینه آخرت
بهتر است ترا من الاولی از اولی که دنیاست آما آخر فتح یعنی
دیگر واخر من شکله ازواج یعنی آخر دیگر من شکله از شکل او ازواج
جفتها جمعش آخرون باشد ایضا قمیص کرته و یلمق قبا و ریطه رکو:

نصیفه

نصیفه همچو خمار است ومقنعه معجر: قمیص یعنی معجر وجاءو علی قمیصه بدم
الکذب بحث برادران یوسف علیه السلام است که پیراهن یوسف
علیه السلام را خون آلوده کردند به نزدیک یعقوب علیه السلام آوردند
وجاءو یعنی آمدند برادران یوسف علیه السلام علی قمیصه بر پیراهن یوسف
علیه السلام را بدم الکذب بخون دروغ آلوده ساختند اذهبوا
بقمیصی حضرت یعقوب علیه السلام اوردند نباشد اذهبوا یعنی
ببرید بقمیصی پیرهن مرا و ریطه یعنی کهنه رکو نصیفه مقنعه زنان وخمار
نیز همین معنی دارد خمر جمع خمار است ولیضربن بخمرهن آینه
میزنند یعنی می‌بخشند زنان خود درای درها دشتان ایضا اجاج
تلخ و تفه بی مزه است مالح شور: فرات و عذب و ذیب آب صاف و
موبز کبر: مالح چیزی که شور باشد اجاج چیزی که تلخ باشد

وتفه چیزی که بی طعم باشد و هذا ملح اجاج یعنی و هذا امنیت
ملح شور مزه و اجاج تلخست فرات یعنی خوش طعم و فرات
نام جویست در ولایت عرب و زبیب یعنی مویز که انگور خشک گشت
و آصف یعنی کبر است که در صحراها و ویرانها میروید ایضا شراره
خذره بود مارج و شواظ لهب ؛ زبانه فهم جو الخشت رماد و
خاکستر ؛ شراره خورد هاست که از آتش مجهد انها ترمی بشرر
کالقصر یعنی انها بد رستی و راستی که ترمی انداخته میشود بشرر
از آتش دو زخ خورد ها کالقصر کوشکها و گفته اند شراره
خذره بود و آن زبانه آتش بود لعلی آتیکم منها بخبر او جذوة
من النار حکایت حضرت موسی علیه السلم است که در آن
شب که در بیابان ایمن بود زنش را وضع حمل بود از دور آتش
دید گفت لعلی آتیکم یعنی هر آینه روم و بیارم برای شما منها از انها
بخبر خبری او جذوة یا پاره من النار از آتش مارج آن
محلیست از آتش که دود از آن میرود و خلق الجان من مارج
من نار یعنی خلق آفریده شد الجان پریان زا من مارج از
آتش که دود از ان میرفت من نار از آتش شواظ شعله
آتش علی که آتش دان باشد لهب زبانه آتش است
ایضا عجین خمیر و دقیق آرد و نخاله سبوس ؛ ادیم نان جوش و
قند و سکرست شکر ؛ رکاز و کنز بود گنج صیرفی صراف ؛
ستوقه سهنته و حدا دقین آهنگر ؛ و کان تحته کنز لهما و کان
ابوهما صالحا صحبت حضرت خضر و موسی علیه السلم است
خضر علیه السلم بدهی رسید و دست گذاشته دیواری را

فروزآورد موسی علیه السلام ازو پرسید که چرا چنین کردی
خضر علیه السلام جواب داد که آن دو تخته زر زیر این دیوار گنج
گنجی که مال یتیمان زاد در وقت بود که ظاهر شود دیوار فروز
آورد و گنج مخفی بماند تا یتیمان را چند بلوغ رسند و کان بود
ابوهما پدر یتیمان صالحا مرد صالح و کنز جمعش کنوز باشد
ستوقه سهته یعنی زری که شبهه داشته باشد وقلبت
آنرا مطلق گویند ایضا شفا جرف لب وادیها رفتاده
جهت چو وجهت و شطر ست سوی قبله چو سر شفا جرف لب
رود خانه است شفا جرف هار فانهار به شفا جرف لب
رود خانه است هار خاکها که از کنار رودخانه میریزد فانهار
ریزیدن آن خاکها که بدان افتاده است جهت و شطر یعنی جانب ا

شطر المسجد الحرام جانب مسجد حرام یعنی بمهنیز امن است وقبله
سر خیز است قبله گوی ازین جهت گویند و سبوی بزرگ نیز قبله نام
دارد قلتین که مشهور در شرع و سبو ازان مراد است
بحسب موازنه و سفینه نیز نام قبله است والله اعلم ایضا بکیم گنگ و
ذریعه وسیله مرحل دیگ ندیف پنبه شنیده و شناس وقدر
خطر بکیم و بکم و ابکم هر سه یعنی گنگیست وسیله مشهور است داب
محمد الوسیله بدو مراسند یده و وسیله سببی و مرحل دیگ آب
قدر یعنی پایه بلندی وما قدروا الله حق قدره نتوانند که پای بلندی
حضرت حق سبحانه وتعالی وتقدس را بجای آرید حق قدره همچنانکه
پایه بلندی حق تعالی وتقدس است واز ین است که قدر خطر است
در مقابله حقارت که ذلت در عبارت می آورند که خطر دغا

رفعت و حقیر در غایت ذلت و خطر بمعنی خوف و خشیت هم آمده

القطعة السادس فی بحر الرمل این قطعه ششم است و به تحقیق

که در بالا گذشته است ذکر بحر او **ایضا** ای که چشم شوخت از مستی

دل و دینم ربود :: بر زبانم نیست جز ذکر لبت گفت و شنود ::

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات :: چونکه دانستی

که این بحر رمل شد گوی زود :: فرخ و فرخ و جت جوزه بیضه تخم مرغ و

خود :: چون عنب انگور تین انجیر و کمثری مرود :: فرخ و فروج مرغ

اسم بچه مرغ خانگیست که آنرا جساک گویند بیضه بد و معنی آمده یکی

تخم مرغ یکی خود که آن کلاه غوز است عنب انگور است جمعش اعناب است

تین انجیر است و کمثری امرود است **ایضا** اصفر و فاقع چو

زرد است احمر و قانیت سرخ :: مست اخضر سبز و واضح

روشن و ازرق کبود :: اصفر زرد است صفر صفرا همین معنی دارد

صفراء فاقع لونها تسر الناظرین یعنی صفراء گاوی زرد باشد فاقع

بغایت زرد لونها رنگ آن گاو تسر الناظرین که بیسر کنندگان

ببحث گاویست که حق تعالی به قوم حضرت موسی علیه السلام امر کرده

که بدین رنگ صفت گاوی پیدا کرده ذبح نمایند و احمر سرخ است

و قان بقاف سرخست **ایضا** جندل و صخر و حجر چون جلمد و جلمود

سنگ :: هست حصبا سنگ ریزه ما، وادی آب رود :: این لفظ

اسم سنگ است و حجارت جمع حجر است فهی کالحجارة پس

ایست همچو سنگهای و حصبا سنگهای خورد است که آنرا سنگ

ریزه گویند ماء آب باشد و من الماء کل شیء حی یعنی و من الماء

و از آب است کل شیء حی زندگی و وادی اسم رود خانه است

ایضا جود فیض وجود بخشش جود نیکی جوده تک ؛ وعظ و
میثاق وتحیت پند وپیمان و درود ؛ جود نیک دویدن
است و وعظ پند و نصیحت سواء علینا اوعظت ام لم
تکن من الواعظین یعنی سواء برابر است علینا برما اوعظت اتما
پند داده شد توام لم تکن یا نبوده باشی تو من الواعظین از پند
گیرندگان واعظ اسم فاعل است میثاق و پیمان عهد باشد وتحیت
درود است مانند صلوات نظم بگفتم نامه شوقی بر دیار بنویسم ؛
سلامی زین دل غمگین بدان دلدار بنویسم ؛ حدیث آرزومندی
بصد دفتر نمیگنجد ؛ چگونه شرح مشتاقی بیکطومار بنویسم ایضا
غبن در زرها زیانست وغبن در رایها ؛ چون غناد ان بی نیازی
و رمید خوانی سرود ؛ غبن زیانست در زرها و معاملاتها

ودادوستدها وغنا بی مد توانگری و بی احتیاج و بی نیازی
باشد واگر بمد خوانند سرود باشد وازین است که مطرب را
مغنی خوانند ایضا طرداً یه حی زنده دبس دوشابست و
فوم سیر و جلجلان کشنیز وچون حمص نخود ؛ هو الحی لا اله
الا هو یعنی هو اوست خدای الحی زنده بحیات لا اله
اینست هیچ خدای سزای پرستش الا هو مگر او وخدای
مراد از دبس دوشاب باشد و فوم سیر است ایضا ها ویه دان
جهنم دوزخ وغساق ریم ؛ دود کرم و دخ نحاس است و
دخان بحموم دود ؛ ده بعربی کرم است بفارسی مشهور است
و در لغت دخان گویند تاتی السماء بدخان مبین یعنی روز
قیامت تاتی السماء آید السماء یعنی آسمان را درا زروز قیامت

بدخان مانند دودی وظل من یحموم یعنی وظل سایها من یحموم
از دود باشد در دوزخ که اهل دوزخ از تاب تف آتش
بدان سایه ها روند و آن سایها ایشانرا سرد و خنک نکرداند
و دخ نحاس است یعنی مس والسلام القطعة السابعة
فی بحر المتقارب این قطعه هشتم است و به تحقیق گذشته است
ذکر و بحر و وزن او ایضا ای عارضت رشک خورشید و
ماه ٭ کرت در تقارب شود اشتباه ٭ فعولن فعولن
فعولن فعول ٭ بخوان خوشش درین وزن هر صبحگاه ٭
ثمر میوه حب دانه و تبن کاه ٭ طریق و سبیل و صراط است
راه ٭ لیاکلوا من ثمره لیاکلوا هر آینه بخورند من ثمره از
میوه و جمع ثمر ثمرات باشد و من ثمرات النخیل والاعناب

یعنی و من ثمرات از میوهای نخیل که خرماها است و الاعناب انگورها است
و حب مثل گندم و برنج و گنجد و کاه و دانه مثل اینهاست
و جمع طریق طرایق است سبع طرایق و ما کنا عن الخلق غافلون
یعنی سبع هفت طرایق راه است و ما کنا نبوده باشیم که خداوندیم
عن الخلق از آفریده خود غافلین نادان و غافل و سبل
جمع سبیل است و صراط و صیراط هر دو راه است صراط المستقیم
راه راست صراط ربک راه پروردگار تو و منهاج نیز راه است
لکم شرعة و منهاجا یعنی لکم ازیشان است شرعة و منهاجا
شریعت و راه ایضا صبی کودک و شیخ پیر و نفس ٭ دم و
جند و جیش است و عسکر سپاه ٭ عرض خواسته طارق و
تالد است ٭ نوش باکهن دان و فاسد تباه ٭ من کان بوده باشد

فی المهد در گهواره صبیا این طفل وجمع جند جنود است ولله
جنود السموات والارض یعنی ولله مر خدایراست جنود السموات
والارض لشکرهای آسمان وزمین غرض ال باشد وطارق
چیزهای نو باشد وتالدش چیزهای کهنه اش والسلام
علی من اتبع الهدی ایضا غد وامس عکس اند فردا ودی
چو ابیض سفید است واسود سیاه غد یعنی فردا ولا تقولن
لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله یعنی ولا تقولن
میگویید شما لشیء مر چیزیرا انی بدرستی وراستی که من فاعل را
میخواهم کردن ذلک همچنین غدا فردا الا ان یشاء الله مگر آنچه
خواهد خدای تعالی غرض ازین اشارت آنست که میگویند ما فردا
فلان کار خواهیم کرد اگر بگویید در عقب آن بگوید ان شاء الله تعالی

وامس

وامسی دی باشد ایضا غدو ومسا بامداد است وشام عشا
وقت خفتن ضحی چاشتگاه بام نیز بامداد است چنانکه
میگویند بام وشام عشی وابکار شام بام است وسبح بحمد ربک
بالعشی والابکار سبح تسبیح کن وبحمد شکر کردن پاک پروردگار
تو بالعشی بوقت والابکار بامدادان بالغدو والاصال
نیز شام بامداد است بکرة واصیلا نیز شام بامداد است
واذکر اسم ربک بکرة واصیلا یعنی واذکر اسم یاد کن نام رب
پروردگار خود را بکرة بامدادان واصیلا شبانگاه طلوع
وغروب نیز همین معنی دارد قبل طلوع الشمس وقبل الغروب
یعنی قبل طلوع پیش از طلوع شمس بیرون آمدن آفتاب وقبل
الغروب پیش از فرو رفتن آفتاب امسیت شام کردم من امسینا

شام کردیم یا تمسون و تصبحون شب میکنید و صباح میکنید فسبحان الله
حین تمسون و تصبحون یعنی فسبحان الله پس کنید تسبیح خدا را
حین هنگام که شب میکنید و صباح میکنید و سباحت
ثنا کردن در ابیات ایضا ذنوب و غروب و سجل است و
دلو بزرگ است و بئر و قلیب چاه ذنوب دلو باشد
که از پوست اشتر کنند ظلموا ذنوبا مثل ذنوب اصحابهم ظلموا
ستم کردند ذنوبا دلو بزرگ مثل مانند ذنوب اصحابهم یاران
ایشان غرب دلو فراخ است کوچک و بئر چاه هست و بئر
معطلة و قصر مشید یعنی و بئر چاهی معطلة که معطل و بیکار مانده
کسی از آن چاه آب نمیکشند و قصر کوشکی مشید محکم و استوار
یعنی بغایت قایم ایضا حجی حجر و لب است و نهیه خرد

خطا

خطا جرم و ذنب و عصیان گناه در بیت و هشت لفظ است
چهار در مصرع اول بمعنی عقل است و چهار در دوم بمعنی گناه است
و جمع لب الباب است و جمع خطا خطایا است و جمع ذنب ذنوب است
و مجرم گناه کار باشد جمعش مجرمین است و معاص جمع عاصی است
ایضا حطب هیزم است و ضرام و حسب فروزینه عشب و
کلا دان گیاه حمالة الحطب بردارنده هیزم که زوجه ابی
لهب است برای هاژی ساختن حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم ضرام و حسب آتش گیرانست اما عشب گیاه تر است کلا
گیاه خشک و فروزینه که بدان آتش افروزند بعضی فادر را
گویند الحشیش گیاه خشک الخلا گیاه تر ایضا مناص و مفرجای
بگریختن ملاذ و معاذ است ملجا پناه مناص و مفر موضع

که آنجا میگریزند ولات حین مناص یعنی هنگام گریختن نیست یقول
الانسان یومئذ این المفر یعنی یقول میگوید الانسان و
آدمیان در آن روز قیامت این المفر گریزیم الفرار جای
گریختن ملجا پناه گرفتن بکسی العوذ و العیاذ و اللوذ و اللیاذ
پناه گرفتن بکسی یا بچیزی یا بجای والله اعلم الصنا حکم داوری
محکمه جای او ❊ ولی بنه همچو شاهد گواه ❊ قعیده حلیله ضجیعه
ربض ❊ زن و بعل شوهر و دشته قلنسو کلاه ❊ ذهاب و
مجی رفتن و آمدن ❊ ذهب رفت یذهب میرود اذهب مرا برو
یعنی برو ذهبوا رفتند الذهاب و الذهوب شدن و مجی
آمدن و جیئ یومئذ بجهنم یعنی و جیئ آمدند یومئذ در آن
روز بجهنم بدوزخ و سباحت طوف کردن السباحة شناه

گردنست والله اعلم **القطعة الثامنة فی بحر المجتث الماضی**

چو دل به پرده عشاق میکند آهنگ ❊ به بحر مجتث خوانم
غزل بنغمه چنگ ❊ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن ❊
بگوی گر بودت عقل و دانش و فرهنگ ❊ سعال سرفه و سرعت
شتاب و لبث درنگ ❊ قصیر کوته و واسع فراخ و ضیق
تنگ ❊ سعال یعنی قحه قحه و سریع شتاب کننده است ان الله
سریع الحساب یعنی آن بدرستی که الله تعالی روز حساب کننده است
سعالا مصدر سرفیدن السرعة و التسرع زود شدن لبثت درنگ
کردم من لبثت یوما او بعض یوما یا بعضی روزی لبثت درنگ کرد
تو لبثنا درنگ کردیم ما لبثتم درنگ کردید شما لبثوا درنگ کردند
و لبثوا فی کهفهم درنگ کردند لبثت درنگ کرد و قصر و قصر

واقتصار بمعنی کوتاهیست من واسع الوسعة فراخ شدن ان ربک

واسع المغفرة یعنی آن بدرستی و راستی ربک پروردگار

تو واسع فراخ است المغفرة آمرزش او ضیق وضیق و ضاقت

همه بمعنی تنگیست و لاتک فی ضیق مما یمکرون یعنی و لاتک نبوده

باشد تو یا محمد فی ضیق در تنگی ما یمکرون از ان مکری که میکنند

کافران وضاق لهم درعا و تنگی کردیدن ایشان که کردند

الهیئة هلال ماه نو است و قمر مه و قمرا شعاع وی

زهر و صبغ چه شکوفه و رنگ جمع هلال اهلة است ماه تا سه

شب هلال نام دارد و بعد ازان که قوت گرفت بزرگ شد قمر است

و روشنائی و شعاع آن قمر است و چهارده که رسید بدر است

و زهر است شکوفه درخت باشد و صبغ رنگست صبغة الله

ومن

ومن احسن من الله یعنی صبغة الله رنگ کردن الله تعالی که در

جمیع موجودات از انسان و حیوان و اشجار و اثمار و نباتات

حضرت حق سبحانه و تعالی کل آدم را از جمیع روی زمین

بهم آورده تخمیر کرده اند بنابران انسان ملون بالوان

مختلف شده اند و اگر از یکی تخمیر میشد جمیع انسان بیکرنگ

آفرین میشدند ظاهر است که انسان آدمست هر کدام رنگ

دیگر دارند که بعضی سفید است و بعضی سیاه اند و بعضی

سبز اند و بعضی زرد اند و حیوانات که اسب و الاغ و گاو اند بهمین

طریق و درختها و میوه ها نیز برین قیاس است که هر درختی را

شکوفه برنگ غیر مقرر است و میوه ها بعضی شیرین و بعضی ترش اند

ومن احسن من الله صبغة یعنی و من احسن کیست که نیکوتر من الله

از حضرت الله صبغة رنگ کند صباغ رنگرز است والله اعلم
ایضا اشیب سپید سر و لحیه ریش و اقرع کل : اشل و اقطع
بی دست دان و اعرج لنگ : الاشیب سر سپید شدن و ساقه قطع
کردن قوت شراب باب بشکستن اللحیانی بزرگ ریش و اقرع کچل است
رجل و اشل و اعم سرد و شکسته و اقطع دست بریده و اعرج
لنگی و اخنف آنکه بر پشت پای رود و افدع آنکه بر انگشتان
رود ایضا قتیل کشته و عظم استخوان ضبع کفتار : چو فهد و
دب و نمر یوز دان و خرس پلنگ : قتل کشتن تقتیل میکشد
قاتل اسم فاعل است یعنی کشنده و جمع عظم عظام است
فکسونا عظاما لحما گوشت بعضی لحما طرف استخوانها و گوشتها
آفریدیم فهد یوز است دب خرس است و نمر پلنگست و ضبع

کفتارست

کفتار لف نشر مرتب است لف در هم پیچیدن و نشر از هم
وا شدن و مرتب پی هم اسم مفعول است یعنی ترتیب داده
شده ایضا غراب زاغ و نزار است عندلیب و کعیب :
ولی حمامه و کرکی کبوتر است و کلنگ : غراب یعنی کلاغ
یعنی بضم غین است فبعث الله غرابا مبحث پسران آدم
علیه السلام است که چون قابیل برادر را کشت چهل روز
بدوش میگرداند و نمیدانست که چه کند آخر خدای تعالی
فبعث الله پس برانگیزانید الله تعالی غرابا کلاغی که یکی
کلاغ دیگر را کشته در برابر قابیل آمده زمین را کنده اورا
دفن کرد قابیل همچنان برادر را در زمین دفن کرد نزار
عندلیب کعیب بلبل است و حمام و حمامه کبوتر است

وکلنگ درناست ایضا قصب نی آمد و طرفا گز و یراعه قرو
چنانکه ثعبان تمساح اژدها و نهنگ :. قصب نی درست
باشد و طرفا درخت گز سرخ و ازجهه دفع سپرز در کوزه
پرآب می اندازند و صاحب طحال آب ازان میخورد شفا
یابد و یراعه قلم ناتراشیده را گویند و ثعبان اژدها تمساح
نهنگ است ایضا فقاهه دانش و کافی بسند و طمع منش :.
ذلیل خوار و عزیز ارجمند و قصدا آهنگ :. کسی که علم دارد
او را فقیه میگویند کافی یعنی بس العاقل یکفی الاشاره یعنی
عاقل را اشارتی کافیست یعنی بس است و ذلیل خوار است
ایضا قسامه سوگند دان حنیده چهل :. ولی اشتر
مغناطیس هست نوعی سنگ :. قسامه قتل است و قسامه

سوگندست

سوگندست ان سخاه سوگندست و این چهل اشتر بارجست
و مغناطیس سنگ آهن رباست ایضا چو طابه و طیبه و یثرب
مدینه ام قری :. چو بکه مکه شناس و صفا و مروه دو سنگ :.
جدید و خفض و قشیب و بدیع تازه و نو :. شرحیه همچو جستیه
کمان مقاتله جنگ :. البلد الامین و البلد الحرام و ام القری
و حرم الله مکه و بکه اندرون مکه البیت و البیت الله و الکعبه
خانه خدا لیس الکعبه جامه خانه خدا ام القری یعنی مادر شهرها
صفا و مروه نام دو کوهست نزدیک کعبه والله اعلم القطعة
التاسع فی بحر المتقارب و قد ماضی ذکر ز شرم رخت
لاله را خون شده دل :. ز رشک قدت سرو را پای در گل :.
فعولن فعولن فعولن فعول :. تقارب ازین وزن گردید

حاصل :: تراب و رغام و ثری خاک طین گل :: وطن جایگه

کرم و رز ربع منزل :: تراب خاکیست خشک و رغام

خاکیست نمناک و ثری خاک نمدار طین جز گل شیخ یعنی

آزاد طین لا ریب روسند السباع کاه گل اوطان

جمع وطن است کرم رز است یعنی درخت انگور نظم کرم بباغ

ارم کرم بود کرم بخورد :: کرم زمرد چه سر کس شنید گفت

کرم :: و کروم جمع کرم باشد یعنی درخت انگور منزل یعنی

فرود آمدنت مثل خانه و منازل جمع منزل است یعنی خانها

ایضا ده اسپند در تاختن هر یکی را نه ترتیب

نامیست روشن بر مشکل :: مجلی مصلی مسلی و

تالی :: حومر تاج و عاطف خطی و مؤمل :: لطیم و

سکیت

سکیت ارب و حاجت عرق خوی :: فوا داست قلب و

جنان و حشا دل :: بدانکه دل را دوازده نام است

ا جلد ب حاشی ج بال د ضمیره سریره و طویه ز عقیده

ح فواد ط عشادی ی جنان یا حشا یب قلب از مجلی تا سکیت

نام ده عدد اسب است و عرق مشهور او خوی بمعنی بار است

فواد قلب و جنان و حشا هر چهار نیز نام دل است و جمع قلب

قلوب است و جمع فوا د افیده است یعنی جنان بکسر جیم جنت

و بفتح جیم جنان نام دل است ایضا برین ده دو بی دیگر الحاق

کن :: یکی هست قاشور دیگر چه فسکل :: قاشور اسب یازدهم

و فسکل اسب دوازدهم انکه پس آید ایضا تو صفرا جو عوجا

کمان دار و کر :: مذکی شتر همچو مذبوح سنبل :: حصان

اسب نرداد وجز مادیان ؛ بود مهر کره شتر بچه و مل

امام هدا صدر الدین فراهی ؛ در اسمای اسبان

نگفت فسکل القطعة عاشر فی بحر الخفیف این قطعه

دهم است در بحر خفیف یعنی مصراع کوتاه دایره ایضا

خوشتر از بحرهاست بحر خفیف ؛ طالب وزن اوست

طبع لطیف ؛ فاعلاتن مفاعلن فعلن ؛ کل شیء

من الظریف ظریف ؛ من و عن از الی و حتی تا ؛ این کو کیف

چون ام و او یا ؛ من السماء والارض از اسمان و زمین

عن الروح از روح وسئلونک عن الروح یعنی وسئلونک

و می پرسند از تو یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم عن الروح

یعنی از جان منی از من منا یعنی از ما منک از تو منکم از شما

منکم من یرید الدنیا یعنی منکم از شما من یرید هر آنکس که اراده

کند الدنیا این دنیا را منه یعنی از آن مرد منهما یعنی از آن

دو مرد یا دو زن یا از آن یکی دو یک زن انه ناج منهما

یعنی انه بدرستی و راستی و ناج نجات یافت منهما

از آن دو مرد دیگر که با حضرت یوسف علیه السلم در زندان

بودند عن تراض از آنها راضی و خشنودی عن رسول الله

از رسول خدا عنهم از ایشان گروه مردان منهن از ایشان

گروه زنان عن ذکر الله از یاد خدای تعالی عن الصلوة از

نماز عن الصلوة فهل انتم پس هستید شما منتهون نهادن

کنند کان یعنی در نماز کاهل می نمایند مقصود آنکه یعنی

من و عن از فلان باشد و الی تا فلان خیر حتی نیز همین

قیاس و نهایت الی رحتی مشیر داشته اند الی بلدٍ تا شهر الی المسجد

تا مسجد الی صراطٍ تا راه بمعنی سوی نیز آمده است افلم

ینظروا الی السماء آیا پس نگاه میکنید بسوی آسمان حتی جاء

امرنا و فار التنور یعنی حتی تا جاء آمد امرنا امر ما و فار

التنور بیرون آمد آب از تنور پر آتش در طوفان نوح

علیه السلام یعنی بمعنی کو فلان این قارون ماله این یوسف

جماله کجاست قارون و مال او و کجاست یوسف علیه السلام

و جمال او و کیف الحال چونست حال الملک آملی با تراست با مرا

ام عندهم خزائن ربک یعنی ام عندهم یا نزد ایشان است

خزائن خزینهار ربک پروردگار تو ام عندهم یا نزد ایشانست

ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون یعنی ءانتم ایا ایشان

تزرعونه زراعت میکنند ام نحن الزارعون زراعت کنندگانیم

او نیز بمعنی ام است ایضاً فی در ست و علی بر و کم و چند نحن ما

انتنا و انا ما فی فلان یعنی در فلان فی الجنة در بهشت فی

النار در آتش فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة در زندگانی

دنیا و در آخرت فی البلاد در شهرهای توکلت علی الله یعنی

توکل کردم علی الله بر خدای علینا بر ما علیک بر تو علیکم بر شما

علی کل شیء یعنی بر همه چیز کم چند کم لبثتم یعنی چند درنگ کردید

شما و کم من قریة یعنی چند از ده نحن ما و انتنا و انا ما هر چهار

معنی ما دارد نحن عصبة یعنی ما عصبة جونشتانیم و نحن له عابدون

و او را عبادت میکنیم و نحن له مخلصون و ما او را مخلصانیم

انا نحن الغالبون یعنی هر آینه غالبانیم نحن خلقناهم ما که

خدایم آفریدیم ایشانرا نحن رزقتهم ما که خدایم روزی میدهیم
ایشانرا و شما نیز همین معنی دارد آنا ملحق میباشد بآخر کلمه مثل
ربنا پروردگار ما لا تؤاخذنا بگیر ما را من قبلنا از پیش و اعف
لنا عفو کن ما را واعف عنا عفو کن از ما و اغفر لنا بیامرز ما را
در رحمت باز کن بر ما فانصرنا پس یاری ده بر ما ربنا
ظلمنا پروردگارا ستم کردیم ما آمنا ایمان آوردیم ما
انّنا همین معنی دارد انّا نخاف میترسیم ما وانّا نیز همین
معنی دارد انّا ارسلنا نوحا که ما که خدایم فرستادیم نوح را
انّا انزلناه فی لیلة القدر ما خدایم فرستادیم قرآن را در شب
قدر والسلم انّا اعطیناک الکوثر بدرستی که بخشیدیم ترا آب کوثر
یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایضا انتم و کم شما و ذا این مرد

انتَ تو انتِ زن ولی تنها، انتم و آباؤکم پدران شما فی
ضلال مبین در گمراهی پیدا و روشن ابدیکم اعمالکم یعنی مر شما راست
اعمالکم عملهای شما و ذا حرف اشاره است ذلک رجل یعنی مراد
انت مولانا توی مولای ما انت واخوک تو و برادر تو انت و
ولیّ فی الدنیا والاخرة تو دوستی ما ئی در دنیا و در آخرت
وانت ارحم الراحمین تویی رحم کننده ترین رحمت کنندگان
اگر انتِ بکسر تا باشد خطاب با زن است چنانکه ایاکَ بمعنی مرد است
وایاکِ بمعنی زن انتَ تو مرد انتِ تو زن انتما شما دو مردان
انتم شما گروهی مردان انتِ تو زن و انتما شما دو زنان انتنّ
شما گروهی زنان رنجهت و شغفتها گفت انّ الله رب
العالمین والصلوة والسلم ایضا انّ ولو کرمتی

کی ولانه انتما همچو حیث شما هر جا ان و لو یعنی اگر فلان
ان کنتم مومنین اگر هستید شما مومنان ان کنتم تعلمون اگر
هستید شما دانا یان لو کانوا صادقین اگر هستید شما صادقان
لولا فضل الله علیکم ورحمته ولولا اگر نه فضل الله فضل خدای
علیکم بر شما بود ورحمته رحمت او خدای ولو شئنا اگر میخواستیم
ما متی یعنی کی ویقولون متی هذا الفتح یعنی ویقولون میگویند
متی کی باشد وخواهد بود هذا الفتح این فتح ولا یعنی نه اثبات
ومنیت می آید نه فلان ونفی فلان لاریب فیه منیت شک در آن
لا یعلمها الا هو نمیداند کس اورا مگر او ولا اله الا هو نیست
خدای غیر از او رطب ولا یابس و نه تر و نه خشک لا یعلمون نمیدانند
ولا تسرفوا میکنید اسراف انما وحیثما یعنی هر جا که انما تکونوا یدرککم

الموت یعنی انما هر جا که بوده باشید تکونوا بوده باشید
یدرککم الموت در یابد شما را مرگ هو معکم انما کنتم یعنی هو
حضرت او معکم با شماست انما تکونوا هر جا که هستید الصاف
ف پس وقبل پیش وبعد پس ل مر ولی مر الناما را
ف یعنی پس فلان فعلم پس فاعلم انه لا اله الا الله فاعلم
پس بدان انه بدرستی وراستی که او خدای تعالی
لا اله نیست خدای الا الله غیر خدای تعالی فافعل پس بکن فافعل
ما تؤمر پس بکن آنچه ترا امر کرده است من قبل الصلوة العشاء
یعنی من قبل از پیش الصلوة نماز العشاء خفتن بعد یعنی پس فلان
بعدی پس من لا ینبغی لاحد من بعدی یعنی مدار سزاوار
یکی بعد از من از دعای حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام است

که دعا کرد که بعد از من این چنین پادشاهی جن و انس و دیو
و پریان و وحوش و طیور را باد که در تحت فرمان من بودند
و در فرمان بودند و در فرمان دیگری مکن بعد موتها پس
مرگ آن زنان بعدهن پس آن گروه زنان لِ یعنی مر رب
العالمین مر پروردگار عالمیان ز الکل باب مر همه درها
اسجدوا لآدم یعنی سجده کنید مر آدم را الی ما را لی نفس متکلم
عدوی دشمن مرا لی دینی منست دین خود مرا و اغفر لی
بیامرز مرا خطیئتی خطاهای من و لنا متکلم مع الغیر است
لنا اعمالنا ما راست کرده ما هب لی بخش مرا از رحمت
خدای بخشایش و اغفر لنا ذنوبنا یعنی پس بیامرز ما را گناهان
ما را و انا متکلم وحده است انا خیر منه یعنی بهتر از وی ام

انا الله

انا الله رب العالمین یعنی منم پروردگار عالمیان ایضا
صه مگو مه مکن دع وز رمان ؛ لم و لما نه و هلم بیا ؛
صه یعنی مگو این مراد خاموشی است و اسکت نیز همین معنی
دارد سکت خاموش شد مه ای لا تفعل یعنی فلان مکن
دع یعنی رها کن و دع اذاهم یعنی و دع رها کن اذاهم
اذیتهای ایشان را زر نیز همین معنی دارد و لم بمعنی لا می آید
یعنی فلان و نه چنان لم یلبثوا الا ساعة من نهار یعنی لم یلبثوا
نکرده اند درنگ مگر ساعتی من نهار را از روز لما نیز همین
معنی دارد ما نیز بهمین معنی مانند است و این هر دو را ما و لا نا
فیه خوانند ما جاءنا من بشیر و لا نذیر یعنی ما جاءنا نیامد ما را
من بشیر هیچ مژده دهنده و هیچ بیم کننده ما علی الرسول

الا البلاغ یعنی نیست بر رسول مگر رسانیدن ما جعل الله

فی جوفه یعنی نکرداند الله تعالی مر مردی را از دو دل

جوفه در اندرون او ایضا انا چون انی و انّنی من :

ما چه وصیت من که و مع با : انا یعنی منم الله خدای تعالی

رب پروردگار العالمین عالمیان و انّنی و انّی هم بدین معناست

انی جاعل فی الارض خلیفة بدرستی من که خدایم گرداننده‌ام

در زمین خلیفه ما یعنی که و کدام من نیز بهمین سبیل مع بمعنی باست

یا بنی ارکب معنا یعنی نوح علیه السلام گفت ای پسر سوار شو با ما

در کشتی ما یعنی چه ما سلککم فی سقر روز قیامت بدوزخیان

گویند که ما سلککم فی سقر یعنی چه چیز شما را بدوزخ رسانید

ایشان گویند لم نک من المصلین یعنی نماز نمیکردیم و السلم ایضا

غیر

غیر جز فقط و هرگز ایضا نیز : ربّه و ربما و ربّتما : غیر

یعنی جز من این اتخذت الها غیری یعنی هر آینه فرا گرفتند

خدایان جز من دون نیز بمعنی آمده من دون الله از خدای

تعالی جز او قط ای قطعا یعنی هرگز این نخواهد بود و ایضا

این نیز مر او راست رب بتخفیف و ربّ ربما بتشدید این

چهار لفظ بمعنی بسا می آید یعنی بسا که چنین و چنان و ربما

یود الذین کفروا یعنی ربما بسا آنچه یود الذین گمان میبرند

آنرا کفروا کافران ایضا منذ و مذ نیز از آن باز آ :

ثم آنجا و ها هنا اینجا : ما جائنی منذ یوم

الجمعة یعنی ما جائنی نیامد بسوی من منذ از آن یوم الجمعة روز

جمعه منذ و مذ هر دو یکمعنی دارد ثم بمعنی آنجاست فثم وجه الله

یعنی قم پس آنجا وجه الله روی که ذات حضرت حق سبحانه
وتعالی و تقدس است انا ههنا قاعدون یعنی بدرستی و راستی
که ما اینجا نشسته‌ایم ایضا ذی و هذی و هذه این زن ؛
مرد را از و از وست یا هذا ؛ قل بگو کل بخور ذق این
تو بچش ؛ قم بپا خیز سل بپرس آنرا ؛ قل بمعنای بگو
قل هو الله احد قل یعنی بگو هو الله احد حق سبحانه وتعالی
یکیست وکل بمعنای بخورست و جمعش کلوا باشد کلوا من الطیبات
یعنی بخورید از چیزهای پاک ذق بمعنای چشیدن ذق انک
انت العزیز الکریم یعنی بچش بدرستی و راستی که تو العزیز
برآینه ارجمند و صاحب رزقی الکریم بخشنده چیزهاست
جمعش ذوقوا باشد و قم بمعنی برخیز است قم اللیل الا قلیلا

یعنی برخیز شب را الا اندکی مانده باشد و سل بمعنی بپرسید است
و سل بنی اسرائیل یعنی بپرس پسران یعقوب علیه السلم ایضا ؛
مرقد و صحن و رفد و عصف قدح ؛ طرفه زیبا قبیح نازیبا ؛
القطعة الخفیف و غیره در قلم از عبارت یاقوت ؛
نکته کو ممیت مهیا کن ؛ نگر زنی سیاه سستی و سبک ؛
سرخ و پنکین و سخت پیدا کن ایضا انکه در علم خط
شدی استاد ؛ من مدادی ترا بیاموزم ؛ زاج
ترکی و مازوی اخضر ؛ دوده بذر بی غش منیم ؛
صمغ تر و حجاز ما الورد ؛ مسک خالص نبات مصری هم ؛
وسمه و مورد در اعصاره بگیر ؛ اندکی زعفران کنش
منضم ؛ ورق زر و نقره داخل کن ؛ بچهل روز

سحق کن محکم ∴ وزن هر یک تجربت حاصل ∴ میشود بی کمان
نیش و زکم ∴ چو محک مالیش نماید زرد ∴ بنیت مثلش
بعرصهٔ عالم **نوعی دیگر** بستان دو درم دوده صافی نیم ∴
صمغ عربی در و فکن چهار درم ∴ مازو دو درم نیم درم
ترکی زاج ∴ وز بهر مرکبش فرو سای بهم **نوعی دیگر** بستان
آنچه خواهی از دوده ∴ زاغ و مازو دو چند آسوده ∴
صمغ مقدار هر سه می باید ∴ تا مداد مطوسی آید **نوعی دیگر**
دوده و صمغ و زاغ با مازو ∴ سحق محکن بقوت بازو ∴
القطعة الحادی عشرون و قد ماضی ذکر این قطعهٔ یازدهم است
به تحقیق گذشته هنر گراو **ایضاً** زهی بنای تو خوبان نهاده
روی نیاز ∴ قد چو سرو تو عشاق راست عمر دراز ∴

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن ∴ بگوی محنت و خوش
خوان تو در مقام حجاز ∴ رجا امید و گرانست سوغ و
حل و جواز ∴ روائی و نصفت عدل و صوت و جرس آواز ∴
رجا دو معنی دارد یکی امیدواری که لمن کان یرجو الله
یعنی هر آنکس که بوده باشد امیدوار رحمت خدای تعالی دیگر
کناره چیزهاست و رجا بمعنی خوف آمده اما سوق بضم سین و
سکون قاف است بمعنی شهر نیز آمده است وقتی که نوح علیه السلام از تشویش
طوفان نجات یافت هشتاد نفر مردم بودند در کنار دریا
هر کس خانه ساختند شهری شد موسوم به شوغ الثمانین و در عبارات
مینویسند که فلان کس در خوف و رجاست و سوق و حل
مرد و جوازست یعنی روائی و نصفت عدل است و صوت و

جرس هر دو آواز است جمعش اصوات ایضا حضیض وغار بر و
غور است و بجل و وهده نشیب : یفاع و ربوه و تل است و
نجد و هضبه فراز : حضیض جایی باشد در غایت پستی
و غور نشیب است و بجل کوی عمیق است و وهده پستی و بلندی
ربوه کوه کجست و قریه است از اعمال مدینه و هضبه بالا بلند است
و آوینا هما الی ربوة ذات قرار ومعین یعنی و جای داده شده
ایشان بسوی تله خداوند قرار قرار و آرامگاه ایضا قصید مغز
ستبر است و رار مغز تنک : قدید قاق و سمین فربه و
طویل دراز : قدید قاق گوشت خشک شده است و سمین
فربه است طویل دراز است قصید مغز ستبر است یعنی مغز
کله رار یعنی مغز قلم است لحم قدید گوشت خشک کرده فجاء

بعجل سمین یعنی فجاء بس آمد بعجل کوساله سمین فربه ایضا مخیض دوغ و
لبن شیر و کزبره گشنیز : کراع پاچه جبن و بصل پنیر و پیاز
مخیض ابرانست الزبد ماست و لبن شیر است من بین فرث
و دم لبنا خالصا یعنی از میان سرگین و شکنبه و خون شیر خالص خوشگوار
کزبره گشنیز است اللبن خشت و اللبان شیر فروش و خشت الکراع
پاچه و الاکراع جمع جبن پنیر است و بصل پیاز ایضا سمید درمکه
نان و سفید و خل سرکه : رغیف کرده و بدء است ابتدا آغاز
سمید نان میده را گویند نعم الادام الخل نیکو نان خورش است
سرکه رغفه جمع رغیف است یعنی کرده ها بدء و ابتدا یعنی آغاز
و ابتدا اعیاد کار هاست و الله اعلم ایضا قطیع دان رمه جدی و
عناق بزغاله : چنانکه مغز بز و ضان میش و تیس نهاز :

القطیع گوسفندان که از رمه جدا کنند بزغاله نر و عناق بزغاله
ماده است و تیس آن بز نیس دو گله است والغنم گوسفند را
میگویند والاغنام جمع باشد مراد در اینجا گوسفند است ایضاً ابو
الملیح چکاوک و رست قبره نام :: چو نسر کرکس و چون صفر
چرخ و بازی باز :: ابو الملیح مرغیست سفید و در رو بالهای سیاه
باشد شیرزبان آنرا دمک گویند ابو الملیح کنیت اوست لقبش
چکاوک است اسم او قبره است و نسر شاه مرغانست و صفر مرغیست
که در شکارگاه میباشد و بازی باز است یا کار شکن ایضاً صغیر
خرد و حباری شواط و مخلب چنگ :: حدید تیز و مسن چیر
فسان و متقطع کارد :: چیزهای خورد را صغیر گویند بزرگ را
کبیر گویند و حباری مرغیست که رنگ شاهین دارد و در شوره

زمینها

زمینها میباشد و مخلب چنگست و مسن فسانه است یعنی سنگی
که کارد بدان تیز کنند و مقطع کارد است یعنی انبر ایضاً عطاس
عطسه عجف لاغری جذام خوره :: جبان و هلع و هدان بیدل تستحب نار ::
عطسه یعنی شر در حدیث آمده است که هر کرا عطسه آید بگوید
الحمد لله علی کل حال و صلی الله علی محمد و آله و اهل تنه بیرون آید
از سوراخ بینی چپ و مرغی که از مگس بزرگتر باشد و از ملخ
کوچکتر بود در زیر عرش مجید دعا کند که بیامرز گوینده این دعا را
خوره از آن رنج است که اندام را میخوارد ایضاً تکرع آبدست
و ضو آبدست نیت عزم :: بنیه قبله و کعبه است چون صلوة
نماز :: تکرع وضو دست و رو شستن والعزم القصد دل
در کاری نهادن والبنیة الکعبة ان اول البیت وضع للناس

یعنی بدر و راستی اول بنا بر کعبه وضع دنیا بجهة ا دمیان شد
بکه معظمه است و قبله مومنانست ایضا علانیه علن و جهر آشکاره بود
ضمیر و فکر چه اندیشه سر و نجوی راز :: سرا و علانیة یعنی
نهان و آشکار یعلم ما تخفی و ما تعلن یعنی میداند انچه
نهان میدارید و انچه آشکار میدارید انچه نهان و آشکار است
ایضا طعام خوردنی و فجل ترب و ملح نمک :: ارز برنج و
مرق شوربا قلولا قار القطعة الاثنی عشر فی بحر رمل
الابیات ای قدت سرو خرامان و رخت ماه تمام ::
ساز در بحر رمل بار دگر سیر مقام :: فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات :: همچو بلبل بعد ازین این قطعه را خوان
صبح و شام :: قرم و غطریف و حلاحل سید و را

حمام

حمام :: مهتر است و دست صدر و شیئی چیز و اسم نام :: شش
لفظ است که معنی مهتر قوم دارد دست :: صدر یعنی پیشگاه
کل شیئی همه چیزها لاشیئی هیچ چیز ان الله بکل شیئی علیم
بدرستی و راستی که الله تعالی بهمه چیزها داناست شیئی
عجیب چیز بسم الله بنام خدای باسم ربک بنام پروردگار
تو اسمه بنام او اسما جمع اسم باشد ایضا عقوه ساحت امر
کار و قول گفت و فعل کرد :: جنب پهلو جار همسایه نگهبان
سطح بام :: عقوه میان سرای باشد امر کار فرمان باشد
قال الشیطان لما قضی الامر قال الشیطان گفت دیو لما قضی
هرآینه کرده شود الا کار و فرمان باشد قال الله گفت الله
تعالی الله ما نقول وکیل گفت الله تعالی ما نقول بر انچه

هامیگوییم که وکیل کرده شود قل بگو قل یا ایها الناس بگو فعل
کرد فافعل ما تؤمر پس بکن آنچه مر ترا امر کرده اند محبت
حضرت ابراهیم و اسمعیل علیه السلام است که به پسرش گفت
یا بنی انی ارى فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا ترى مجمل
گفت ای پسر در خواب دیدم که ترا ذبح باید کرد پسر
جواب داد که یا ابت افعل ما تؤمر یعنی ای پدر بزرگوار
من بکن آنچه ترا امر کرده اند ایضا لون رنگ و ریح بوی
باد غیم و غین میغ : نوم خواب و مشی رفتن بعد دوری
خطوه گام : جمع لون الوانست و اختلاف السنتکم و الوانکم
خلاف و نقیض یکدیگرند زبانهای ایشان و ریح بمعنی باد نیز
آمده و جمعش ریاح و غین ابری باشد که همه آسمان را بگیرد

وغیم

وغیم نیز آمده و سحاب هم ابر است و جمع خطوه خطوات است
ولا تتبعوا خطوات الشیطان یعنی متابعت و پی روی مکنید
خطوات الشیطان قدمهای شیطان و دیو را ایضا زبد
مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم : کوز کوزه قصعه
کاسه قدر دیگ و کاس جام : مسکه کره دهن روغن زرد است
الدهان جمعست و قطن پنبه است و قطان پنبه فروشان
الصوف پشم گوسفند است الاصواف جمعست الوبر
پشم شتر الاوبار جمع الکوز کوزه الکیزان جمع قصعه کاسه
القصاع جمع و قدر دیگ است القدور جمع الکاس قدحی
باشد الکؤس جمع جام شربتی و السلم ایضا ثغر سن و ضرس
دندان ظفر ناخن جلد پوست : خد رخ و جوف اندرون ضیق و

حنک تنگی کام: ثغر دندان پیش باشد از نشیب و بالا وسن دندانست
مطلقا هر کدام که باشد الکبن بالسن یعنی دندان بدندان
قصاص است وضرس دندان میانست وصفر ناخن است وجمع
ظفر اظفار است وجمع جلد جلود است جلد مصدر است
غدد روسبت وحنک کام گلوست ایضا آدمی انسی وانسان
مردم جن وپری: اجر مزد ورشوه پاره غرم تاوان
دین وام: آدمی انسی وانسان مردم والاناس جمع مردم
الجنة پریان اجر مزد دان مزد درکسی بودن ورشوه را
بفارسی پاره گویند که بقاضی وحاکم دهند الغرم تاوان
زده شده الدین وام کردن والدین جمع ایضا سقم بیماری
صحت تندرستی تیه کبر: قیح و دم ریمست وخون القیح

قی انی وخام: سقم بیماری باشد قال انی سقیم پس تندرستی
وراستی که من بیمارم ودم خونست القیئ قی کردن آنست
انی خام یعنی چیزی که نا پخته باشد ایضا اصبع انگشت لیک
ابهام انگشت نر است: بار سبابت وسطی بنصر و
خنصر تمام: جمع اصبع اصابعست وجعلوا اصابعهم فی
آذانهم یعنی کردانیدند انگشتها را ایشان در گوش ایشان
ابهام انگشت مهر است وسبابه شهادتست وسبحه نیز گویند
وسطی انگشت میانه است وبنصر انگشت پهلوی اوست
وخنصر انگشت کوچک است ایضا عام حول وحجه سال اسبوع
هفته شهر ماه: سبت شنبه جمعه آدینه حباله یا دام: عام
یکسال عامین دو سال وفصال فی عامین یعنی فصل کردن

که جدا کردن طفل از شیر در دو سال میباید و حولین یکساله
و حولین کاملین یعنی دو ساله کامل و جمع حجج حجج است شهر ماه است
شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن یعنی ماه رمضان آنچنان
ماه است که فرو فرستاده شد درین ماه قرآن اشهرین
دو ماه است و جمعش اشهر است اربعة اشهر عشر اخدای
تعالی فرموده زنان را چون شوهر فوت شود بواسطه عدت
شوهر چهار ماه و ده روز صبر کند بعد از آن اگر شوهر خواهد
کند ایضا حین و اوان و دنی وقت و حد بدان روز و شب
غدوه بکره بامداد و فجر و مغرب صبح و شام :: متاعا
دونام
الی حین متاعیت تا وقت آن بشود فجر صبح است و صبح
دارد غدوه و بکره شام نیز دو نام دارد شام و مغرب

چون

ایضا چون احد یکشنبه اثنین و ثلاث و اربعا :: هست دوشنبه
سه شنبه چارشنبه والسلام :: یوم الاحد روز یکشنبه
یوم الاثنین روز دوشنبه یوم الثلثا روز سه شنبه
یوم الاربعا روز چهارشنبه یوم الخمیس روز پنجشنبه
یوم الجمعه روز آدینه والسلم القطعة رابع عشر فی بحر
المجتث زهی جمال تو امروز به ز دی و پریر :: چرا
خدنگ تو آید بسینه دیر بدیر :: مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلات :: بگوی مجتث و این بحر را بکن تقریر ::
مبارز و بطل و باسل و شجاع دلیر :: شعیر و صبره
کتان و جوست و جاش زعیر :: این نخ لفظ اسم دلیر است
و شعیر جو است و صبره خرمن پاک کرده و کتان زعیر است

یعنی جای خرمن بزرگ المبارزة یعنی دلیر گردنست الغضنفر

غضنفر واسد ولیث وحارث ودلهاست : هزبر وقسوره

حیدر راست وضیغم شیر : این بیت نه اسم است

وهر نه اسم است مستنفرة فرت من قسورة یعنی میگریختند

از نزد او گریختن شیر الغفار قاد وهجعت خفتن سهاد

بیخوابی : بذ ول وبازل وباسخ سخی وثعبان شیر : رقاد

وهجعت هر دو نام خفتن است وسهاد بی خوابی است والله

اعلم بالصواب القطعة فی بحر المجتث فی بحر الرباعی

سعر اقد حجلوا : من یسمع بحره فهم وجلوا : چون غوطه خورم

درو برون آرم سر : مفعول وفعول فاعلات فعلوا :

القطعة الثامن عشر فی ذکر الاولاد النبی صلی الله

علیه واله وسلم فرزند نبی قاسم وابراهیم است :

پس طیب وطاهر از سر تعظیمست : با فاطمه ورقیه ام

کلثوم : زینب شمرا رترا سر تعلیم است : ابراهیم از

ماریه بوجود آمده است وباقی از خدیجه وفاطمه صلوات الله

علیها بعد از رسول صلی الله علیه واله وفات یافت پیش

ازان حضرت والسلام القطعة التاسع فی المضارع چون پرسم

از مضارع اخرب زتو روان : تقطیع او چنین کن در حال و

در زمان : مفعول فاعلات مفاعیل وفاعلات : ای بیره

از جمال تو خورشید وآسمان القطعة فی ذکر غلام

النبی صلی الله علیه واله مولی دوازده است نبی را

یکی بنه : دیگر فضاله آنکه نه بیع است ونی هبه :

توبان باج و مدغم سالم بسیار و زید ∴ بورافع و ضمیره
کبیسه موهبه **القطعة فی ذکر نزول القرآن** نوروز
حج و انفال مدنی میدان ∴ با لم یکن و زلزله احزاب همان
پنج اول و قد سمع و رعد حدید ∴ فتح و یس و حشر و نصر و دهر
رحمان ∴ یعنی سوره انا انزلناه و سوره حج و یسئلونک عن
الانفال و لم یکن و اذا زلزلت یا ایها النبی اتق الله و فاتحه
و قد سمع الله و البقره و آل عمران و النساء و مائده و سوره
رعد و سبح لله که حدید نام دارد انا فتحنا سوره الحجرات
و سوره محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اذا جاء نصر الله
و هل اتی علی الانسان و سوره رحمن و این بیست سوره در مدینه
باقی در مکه مبارکه معظمه نازل شده است **القطعة السابع**

هشت

هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی ∴ تا بیاموزی نباشی
اندرین معنا معاف ∴ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و
عین و قاف و السلام **القطعة فی اسماء القلاع الاعدا**
ز خیبر بستد مصطفی هفت قلعه ∴ خدایش چو داد آن زمان
ملک سالم ∴ کتیبه بد و ناعم و شق آنکه ∴ قموص و
نطاة و سطیح و سلالم **القطعة الاخری فی ذکر**
امراض القاتله خشن و لادغست و اعیانی ∴ جدری و
ممد و حکاک ∴ ناخن و رخوه کاسر و ضاغط ∴
و آن مفتح کز و عضل شد چاک ∴ ضربان و ثقیل و قتابار ∴
آن سلی که اوست اصل هلاک ∴ خشن بیماری سخت
و علتیست که پوست بدن زیر و زبر میگردد و لادغ زنخت

که شورش در اندام پیدا کند و اعیایی در دنیت که پیدا رها نست
و بدنرا گران سازد و جدری رنجبت که شخصی را بخود و حس
میکرداند و محمّد رنجیست که رگهارا بهم میکشد و حکاک
مرضیست که خاریدن می آورد و ناخس رنجیست که گویا
خیزی بر اعضای صاحب رنج فرو میرود و رخوه ضعف
بدنست و کاسر شکننده وجود است و ضاغط دردیست
که اعضارا و مفتّح رنجیست که در باز و در می آید و ضربان
زننده وجود است و ثقیل دردیست که بدنرا سنگین کند
و ثاقب سوراخ کننده امّا مصلی مرضیست که بیم مرگست
در وجود بنوعی اثر میکند که در لاغری بسان ریسمان باریک
میشود والسلم فی ذکر ایام النحسات هفت روزی

نحس باشد

نحس باشد در مهی ؛ زو حذر کن تا نیابی هیچ رنج ؛ سه و
پنج سیزده باشانزده ؛ بیست و یک با بیست و چار و بیست و
پنج القطعة الحادی عشرون چو از بحر هزج خرم
شود دل ؛ زگرداب غم امید گرانست ؛ مفاعیلن
مفاعیلن فعولن ؛ عجب وزن لطیف استوارست ؛
دو تشرین و دو کانون و پس آنگه ؛ شباط آزار نیسان و
ایارست ؛ حزیران و تموز و آب و ایلول ؛ نگهدارش
که از من یادگارست ؛ یکی بزبان سریانی تشرین اوّل
و تشرین آخر و کانون اول سه زمستانست آخر
و شباط و آذر سه ماه بهارست و نیسان و ایار و حزیران
سه ماه تابستانست و تموز و آب و ایلول سه ماه پاییزاست

والسلم **القطعة الثانی عشر** هزج اگر تمام ارکان همی
خواهی ازین مگذر بگیر این قطعه را یاد و بکن این وزن از بر
مفاعلین مفاعلین مفاعلین مفاعلین زهی با فر بهمن زدا
زهی داماد بغمبر **القطعة فی ذکر الشهور الرومیة**
ز فروردی چه بگذشتی مه اردی بهشت آید بمان خورداد و
تیر آنگه چو مرداد است همی باید که بر بهمن خر اسفند آر
مزما هی نیفزاید یعنی بعار رسی فروردین اردی بهشت
و خورداد و سه ماه بهار است و تیر و مرداد و شهریور سه ماه
تابستانست مهر و آبان و آذر سه ماه پائیز است و دی و بهمن
و اسفندار این سه ماه زمستانست **القطعة فی ذکر**
شهور العربیة از محرم چو گذشتی چو بود ماه صفر

[illegible]

دو ربیع و دو جمادی زپی یکدیگر رجبست از پی شعبان
رمضان شوال پس بذی قعده و ذی حجه بکن بنگ
نظر **القطعة فی ذکر منازلات الشمس** خور بجوزا
سی و دو سی و یکیست حمل و ثور شیر با بس و بیش
دلو و میزان و حوت و عقرب سی بیست و نه قوس و
جدی بی کم و بیش اکنون که بروج را شناختی و کواکب
سبعه را دانستی که درین بروج سیر میکنند و در سیر تفاوت
دارند قمر یکماه که سی روز باشد و درین بروج سیر میکنند
و آفتاب یکسال چون بحمل آید سال نو شود و سی و یکروز در آنجا
درنگ میکند و از آنجا برج ثور نقل میکند و بعد از آن برج
جوزا نقل میکند و سی و دو روز در آنجا توقف میکند

واز انجا برج سرطان نقل میکند وآنزمان اول تابستانست
وسی ویکروز در انجا مکث میکند دیگر برج اسد میرود و
آنزمان نهایت گرمی وسی ویکروز در انجا قرار گیرد
بعد ازان برج سنبله نقل کند وآخر تابستانست
وهم سی ویکروز در انجاست دیگر برج میزان نقل میکند آنزمان
اول پاییزست و در انجا سی و دو روز میباشد دیگر برج
عقرب نقل میکند وآنزمان نیز پاییزست و در انجا سی روز
میباشد واز انجا برج قوس میرود و در انجا نیز بیست و
نه روز موقوفست واز انجا برج جدی میرود وآن اول
زمستانست وبیست ونه روز نیز در انجا دیگر برج دلو
نقل میکند وسی روز در انجاست برج حوت نقل میکند

وآخر زمستانست در انجا نیز سی روز باشد فی ذکر الشمس
علی حساب الابجد لا و لا لب لا و لا لا شش مه است
لل کط وکط لل شهور کوته است ؛ این بیتی است که شیخ
ابو علی سینا نظم کرده در باب ابجد انیست ا یکی ب دو
ج سه د چهار ه پنج و شش ز هفت ح هشت ط نه
ی ده ک بیست ل سی م چهل ن پنجاه س شصت
ع هفتاد ف هشتاد ص نود ق صد ر دویست ش سیصد ت چهارصد
ث پانصد خ ششصد ذ هفصد ض هشتصد ظ
غ هزار بدانکه این توقف آفتابست در بروج مذکور بحساب
ابجد بدین طریق لا سی ویک لا سی ویک لب سی ودو
لا سی ویک لا سی ویک لا این مصرع اول ششماهست ل سی ل سی

کط حبت ونه کط مبت ونه ل سی ل سی شهور کوتاه است

فی ذکر الشمس علی حساب الابجد آنچه از ماه شده

مثنی کن پنج دیگر فزای بر سر آن پس بهر پنج از آن

ز منزل شمس خانه گیر و جای ماه بدان یعنی

اگر خواهی که بدانی ماه در کدام برج است وظیفه آن نگر که در آن

ایام نگر چند روز از ماه تا بستان گذشته است او را دو چندان

کن و پنج دیگر بر آن زیاده و همین که آفتاب در کدام برج است

و از آن هر برجی پنج حساب کن و هر برجی که آخر

افتد یا کمتر که چهار و سه و دو و یک قمر در آن

برجست مثلا از ماه هفت روز گذشته است دو چندان

کنند چهارده باشد و پنج دیگر بر آن افزایند نوزده

شود

شود آفتاب در جوزا باشد جوزا پنج سرطان پنج اسد

پنج چهار بماند و سنبله باشد و قمر در آنجا و این را از کتاب

در این گنجانیدیم **فی اسامی بروج اثنا عشر الاول**

حمل سر مهی کاید بتقدیر خدای لم یزل جزم دان در

خانه مریخ یعنی در حمل نیک باشد همسفر هم دیدن

روی امیر جامه پوشیدن زرین و صید افکندن

به تیر گرچه خوبست ابتدای کار خود بر داشتن بد بود بنیاد

کندن خواصه چیزی کاشتن **ثور ثابت باد با ده** ماه

چون در ثور باشد صید کردن پس بگوشت تخم افکندن

بباغ و نامه نوشتن نیکوست خوبتر دیدار خواتونان عطر

آمیختن از جدل بگریختن در خرمی آویختن گرچه شاید

شرکت و بیع و بستن رو بهاران چنین ∴ فصد کردن بد بود گرمابه
رفتن همچنین جوزا کودکان خاکی ذو جسدین چون
فتد در برج جوزا جزم نور آفتاب ∴ بیع ترکان خطائی
وه چه خوش باشد صواب ∴ هم توان خواندن کتاب و
هم توان انداختن تیر ∴ هم توان نامه نوشتن هم توان
دیدن دبیر ∴ جامه پوشیدن نشاید و هم سفر کردن رواست ∴
لیک ناخن چیدن و فصد حجامتها سزاست سرطان خرچنگ
منقلب آتش ماه چون در برج خویش آید نکو باشد نکو ∴
جامه پوشیدن سفر کردن نکو باشد درو ∴ داروی
مسهل درو خوردن عجب درخور بود ∴ خامه بنوشتن
چه گویم گر همه بهتر بود ∴ میسزد گرمابه رفتن موی بستردن

ولیک

ولیک ∴ قصد تزویج و بنای نو نهادن هست نیک اسد شیر
ثابت آتشی ماه آهو سیر چون جزم افکند در برج شیر ∴
نیک باشد عهد بستن شغل بگرفتن دلیر ∴ قصد کار آتش و حاجت
رستاها خوش آستن ∴ وز برای تاجداران روی تخت آراستن ∴
بیع ترکان خطائی اندرو خوب است نیک ∴ لیک نو پوشیدن و
جای سفر کردن مجوی سنبله خوشه بادی دو جسدین ماده
چون مه از برج اسد آید بسوی سنبله ∴ در ره ها مون همی
باید شدن با قافله ∴ نو بریدن شاید و شاید ازین بهتر دو کار ∴
خواصه را تعلیم علم و عام را بازگشت و کار ∴ خوش بود خوردن
بیع و سیمین کلیچه‌دار و قد ∴ نیک نبود زرگری خواصه علاج و قصد ∴
عقد میزان ترازو خاکی منقلب نر مه چه در میزان

بود نیکو بود دیگر و زنیم ؛ هم سفر هم عقد هم جو مرخی شادی
هم ؛ جامه پوشیدن بر و عیش و طرب هم خوش بود ؛
خواصه با بانگ سماع جان فزا با یار خود ؛ لیک چون مه
بگذرد از هفده و هجده درج ؛ هر که کاری کرد نیک
دید رنج عقرب کژدم ثابت آبی ده ماه چون
در عقرب آید نیک باشد یکسره ؛ خوردن دارو و دروکردن
طعام غرغره ؛ هم جراحت لست شاید هم معاجین ساختن ؛
هم شدن گرمابه هم بر خصم بیرون تاختن ؛ اسب را دادن
ریاضت شاید و ناخن فکند ؛ لیک هرگز کارها هرگز نیاید
سودمند و قوس کمان نر ذو جسدین بادی ماه چون
در قوس باشد نیک باشد جستن کار ؛ آموزش تزویج تعلیم

آونش

آخرش قصد شکار ؛ هر که بیع و جوهر و حیوان کند باشد محل ؛
خواصه نو پوشند بر قاضی رود سازد سجل ؛ قرض دادن
موی ستردن تخم کشتن بد بود ؛ ور کسی دارد خورد بیشک
عدوی خود شود جدی بز قاله باده منقلب خاکی ماه چون
در جدی باشد کار زندان در خور است ؛ جامه پوشیدن
خوش است و صید کردن خوشتر است ؛ جادوی هم
ساحری را با خدا کردن پناه ؛ میزد ور خود عطارد را نظر
باشد به ماه ؛ نیک باشد نیک کید و مکر و عقد و قصد را ؛
بد بود هم دیدن شاهان عقد و قصد را دلو آبکش
نر ثابت آبی ماه چون در دلو باشد نیک باشد جد و جهد ؛
از کشت و کار رستن میثاق و عهد ؛ نیک باشد نیک اگر

یاری دهد اقبال و بخت : نرده هند و خریدن هم نشانیدن

درخت : حصها و قلعها شاید دران کردن بنا : لیک انتقال و

فصد تزویج زن و دوشیزه با **حوت ماهی ده دو جدی آبی**

ماه چون در حوت باشد نیک نبود بی سکشت : فصد کردن

دست را و پای را ناخن گرفت : لیک در حوت نیک باشد دیدنی

اشراف نیز : و ندران نیکو بود پوشیدن این چار چیز :

هم قبا و هم کلا و هم کمر هم پیرهن : آنچه در تن باشد او را

بخشیدن بمن **القطعة الثلثون** ده نام لازم آمد تا خوب

خوب باشد : هر نام ازان بطلب در چهار چیز : خورد و

کلان و گرد و بلند و دراز با زن : باریک و تنگ سرخ و سفید و سیاه نیز

یعنی هر محبوبی که در و چهل صفت در عضوی از اعضای او

باشد

باشد یقین که او را خوب سیرت توان گفت اولا خورد

یعنی غایت کوچکی بینی و دندان و دست و پای و کلان آبادان

و بزرگ گوشت نشستگاه کفل و ساق و ساعد الثالث گرد یعنی

مدور سر و روی و زنخدان و کفل الرابع بلند یعنی برجسته

گردن و چشم و ابرو و عانه یعنی زهار الخامس دراز یعنی

کشیده بالا و گیسو و ابرو و مژه السادس باریک فرق

سر و ابرو و لب و میان سابع تنگ چشم و دهن و ناف

و فرج ثامن سرخ رخساره و لب و زبان و فرج تاسع سفید

یعنی چون شیر فرق دندان و سفیدی چشم و گوشت بن

دندان عاشر سیاه موی سر و موی ابرو و مژه سیاهی

عین چشم والسلام **القطعة الحادی و الثلثون** اشعر و عمرو

ضمیر و کهلان: مر و انمار و عامله رحباست بنی عمرو
عمر پدران قبیلهاند از یمن و حمیر همچنان و کهلان
پدر قبیله است از بنی اسد و مر پدر قبیله است تمیم و انمار
پدر قبیله از قبیل **الفاظ مشترک** در لفظ از نوادر
الفاظ بر شمر: هر لفظ را دو معنی وان ضد یکدیگر:
چون صریم و سرفه و وزن است بیشتر دیر: قرء است
ها جد و جلل و دهر ای بسیر: چون سفید و سیاه
صریم صبح و شام سرفه روشن و تاریکی زن شک و یقین
نسبت زیاده و نقصان دیر بریدن و دوختن قرء
حیض و پاک ها جد خفته و بیدار جلل کوچک و بزرگ
و دهر نشیب و فراز **القطعة الثانی الثلثون** تبیع و جذع

پس گاو است آنکه: ثنی و رباعی سدیس است و صالغ:
تبیع گاو یکساله و جذع دوساله شتر پنجساله را نیز
گویند ثنی گاو سه ساله است و اسب سه ساله را هم گویند
و شتر شش ساله را میگویند و رباعی چهار ساله سدیس
گوسفند سه ساله را گویند و گاو پنجساله نیز گویند صالغ
شش ساله است **القطعة الثالث الثلثون فی السن**
الجمل مخاض و لبون است و حقه جذع بس: ثنی و رباعی
سدیس است و بازل: بیش مخلف و بعد سه سال باشد
شود عود از قوت جمل عاطل: مخاض شتر یکساله
لبون دو ساله حقه سه ساله جذع چهار ساله ثنی پنج
ساله و رباعی شش ساله سدیس هفت ساله بازل

هشت ساله را میگویند هذ الاسم الاعظم قدره

جزمی سه الف شیده مدی بر سر میمی کژ و کور نردبانی

بر در پس چار الف ه واو دم سر امیت یقین

نام خدای اکبر صفر واطلسطا ثلث فوقها خط

ومیم ابتر قدمتن و سلم الفات اربع هی بعد واو

المکسار ه ااا ٥ اا م ااااه اسم اعظم این بود القطعة العشرون

فی ذکر بحر الهزج زهی رویت بخوبی گل دهانت غنچه خندان

قدت سرو روان دل خطت ریحان باغ جان مفاعیلن

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بدان بحر هزج این وزن و

خوش این قطعه را برخوان کتف شانه معا رود ه عضد

بازو یسر آسان زجی و زمکی دنبه مرغ و شوا بریان

کتف

کتف پس دست و شانه انجاست و امعی جمع معا است قطع

امعاء هم یعنی پس پاره پاره برید ند رودهای ایشان را

و شوی بریانست و ازین جاست که آنجا بریان می پزند

شوی بریان را خوانند زجی و زمکی دنبه مرغیست ایضاً صم

کری بکم گنگی عرج لنگی بله کولی علیم و عالم و علام

دانا و اسی برمان لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج

حرج یعنی نیست بر نابینا جنگ کردن با کافران و نیست

بر لنگ جنگ کردن بله یعنی معقل و معقل را بله نیز گویند

و علیم و علام یعنی دانا علام الغیوب یعنی داننده عیبها.

ایضاً سحاب و عارض و مزن و غمام ابر است و ظل سایه

حیا و وابل و سمی و مدرار و مطر باران حیا رلفظ

مصرع اول بمعنی برآست و ظل سایه ظلٍّ ممدودٍ سایه دراز
کشیده و جمعش ظلال باشد و پنج لفظ مصرع اول بمعنی برآست
مصرع دوم بمعنی باران است یرسل السماء علیکم مدرارا یعنی
فرو فرستاده میشود از آسمان بر ایشان بارانی که قطره
می آید و قطره دیگر ساعتی می آید و مطر مطلق باران است ایضا
ربیع اسم بهار آمد خریف اسم خزان آنکه: شتا و صیف
بی شبهت زمستان و تابستان: ربیع اسم بهار است
خریف اسم پاییز است و شتا زمستان است و صیف تابستان
شتوی و صیفی زراعت این موسمست ایضا عدو و خصم دشمن
دان حذار و خوف ترسیدن: وثاق و نکل بند آمد
حصین و سجن و چه زندان: ان الشیطان لکما عدو مبین

یعنی بد پرستی و راستی که دیو شمار او آدم را دشمنست پیدا
و روشن جمع عدو اعدا باشد انکال جمع نکال است و سجن
زندانست قال رب السجن احب الی حضرت یوسف
علیه السلم گفت پروردگارا زندان نزد دوست تر دارم
از مکرهای زنان ایضا ای سرکش بطی کاهل طری تازه
جنی چیده: خزی رسوا دنی ناکس ظنی لاغر تهی باد
سغب غرث و طوی و جوع مصدرهای لغت ازوی:
یکی ثعبان دوم غرثان سیم طیان دگر جوعان:
این هشت لفظ همه بمعنی گرسنگی است اطعمهم من
جوع و آمنهم من خوف اطعام کردیم ایشان را
از ترس ایضا کلف عشق و سلف لاف و سینه سال و

اینین ناله : خدر خاشع فرع خایف فلق هایب وجل
ترسان : وبلغ اربعین سنة یعنی بچهل سالگی که
وحی پیغمبری بحضرت رسالت پناه محمد المصطفی صلی الله
علیه واله وسلم آمد جمع سنة سنین باشد وخاشع فرو
تنی باشد وافتادگی وخایف کسی که ترسانست لا تخف
مترس تو مرد لا تخافی مترسی تو زن لا توجل مترس تو
مرد ایضا تقی ومتقی پرهیزکار وعبقری نیکو :
سخن سوهان کدر تیره خدر خیره سدر حیران :
خضر وعبقری حسان تعریف لباسهای بهشتیانست
وکدر کدورست وصفاست وتیرگی وآلودگیست
ایضا وتدمیح و وصب رنج والم درد وجا سوزنشش :

اقط بیود واد اروتیق بدخو میق گریان : وتد میخ است
واوتاد جمع این وفرعون ذی الاوتاد فرعون اخیدان
میخ خیمه بود که حساب ندانست الیم دردناک واقط
کشک است وادقع دارد والله اعلم ایضا خصر بارد
شبم سرد وسخین گرم وحزین غمگین : فرح شادی و
سرور رهست وخذلان وفرح شادان : لا بارد ولا
کریم نه سرد ونه بخشیده لا تفرح شادی مکن ان الله
لا یحب بدرستی وراستی که خدای تعالی دوست ندارد
شادانرا ایضا صغر خردی کبر بری فلز کانی سنج خو
ذنب ذنب ولعب بازی طلب جستن حرب ویران :
اصغر یعنی خوردتر وکوچکتر فلز آنچه از کان برون

آید عقلا گفته‌اند که رحم سه است اول زمین فرزندان او
نباتات است یعنی هرچه میروید دوم کوه فرزندان او است
که از او بیرون می‌آورند مثل فیروزه و عقیق و مثلها
سیم آنچه حیات دارد از آدمی که از مرد و زن میشود از
ماده و نر و آنچه از وی پیدا میگردد و طلب جستن است
طلب جست یطلب میجوید و السلم ایضا عنا قوت شنا
رفعت جلا نفی و بکا گریه : حنف میل و خفر شرم و صباحت
صحبت افغان : جلا وطن رها کردن و رفتن است بکا
گریه بکوتن جمع گریستن است ایضا غرین و غیل و غاب و
غیضه و ایل و شر انیشه : زبد کفک و سنی قحط و مطالبت و
جراب انبان : مراد ازین شش لفظ اول بیشه و جنگلستان است

وزید گفت ایضا تنوفه مهمه و فیفا فلات و سبسب و
بیدا : چو بدو و دو بیابانست و لوب و حره سنگستان :
لغز احجی و چیستان سمر اسطوره افسانه : فلکه هول و
گره گوست و محجن صولجان چوگان القطعة احدی و عشرون
فی بحر الرجز ای ماه روی خرگهی و ی لب شیرین
دهان : خورشید رو بازاشده ذکر لبت ورد زبان :
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن : امیت
تقطیع رخز بر خوان چو بلبل بر زمان : طود و جبل
طور و علم کوهست و حارث پاسبان : ظرم و عسل
اری و ظرب شهد است و مجان رایگان : و کتاب
مسطور یعنی خدای تعالی سوگند یاد نموده بجی کوه طور

و بجی کتاب تورات و بقرآن که سطر سطر نوشته میشود
کالطود العظیم که کوه بزرگ با عظمت است ایضا
میزان ترازو و حمل بره و قرخر و ازدری بود ::
فلک و سفینه جاریه کشتی شراعش بادبان :: ولا
تخسروا المیزان زیان میکنند ترازو را حمل بکسر حا بار است
که حاملان و حماربایان میکشند و بفتحه که حملت آبستن است
و حمله و فصاله ثلثون شهراً یعنی طفلی که در شکم مادر است
و جدا ساختن طفل از شیر ثلثون شهر سی ماه و وقر بکسر واو
بکسر وار است و بفتح واو که وقر است گرانی گوش است
و فی آذاننا وقراً در گوشهای گرانی بود ایضا لوح
سکاک و جو هوا ملآن پر و خالی تهی :: شامخ بلند و قلّه سر

معراج

معراج و سلّم نردبان :: بر و ابهی شامخات سرهای بلند بها
جمع شامخ شامخاتست و معارج جمع معراج باشد یعنی
نردبانها ایضا جسم و جسد شخص و طلل جوبا و جثمان و بدن
تن ذات هستی کون بودن روح نفس و مهجه جان ::
و اجسام جمع جسم است و این هفت کلمه در مصراع اسم
تن و هیکلست و مهجه جانست ایضا سنّور و قطّ و
حیطل و هرّ است گربه کلب سگ :: برغوث کیک و نمل ذرّه
مورچه عالم جهان :: در مصرع اوّل چهار اسم گربه است
و کلب سگست کمثل الکلب یعنی همچو سگان برغوث کیک است
ذرّه نمل و نمل مورچه است و علی واد النمل و بر جای
مورچگان که حضرت سلیمان علیه السلام رسید ایضا

قلت کمی راحت خوشی شدت بدی هلکت تهی ؛ سودت
سری حدت توی کفضت پری زینت کمان ؛ قلیل
یعنی که از قلت آیت و شدت بدی است و اشترابت
بل هو شر لهم یعنی بلکه او را شر ایشان راست و ملک ملکت
پادشاهیست له ملک السموات والارض یعنی مرخدا را بست
ملک پادشاهی آسمانها و زمین و حدید خیرهای تو ابست
ایضا لا دع کزان بالغ رسان اکل خوران راتع چران
طایر پران ماضی بران جاری روان ساعی دوان
ان الله بالغ امره بدرستی و راستی که رساننده
امر خداست اکل خورد ما اکل السبع یعنی ما اکل
آنچه خورده درندگانی اند یا کلون جمع است کلوا

واشربوا

وشربوا و بخورید و بیاشامید اکله بخورد فکله اکل ب
پس بخورد او را اگر کل فکل و اشربی پس بخور
تو زن و بیاشام فکلوا هنیئا مریئا بخورید آنرا که خوشگوار است
یعنی خوشگوار با دجای روان الیف جمع و فریق
قوم فرقه معشر و امته گروه ؛ طالق بله شکوی گله
هجمه گله راعی شبان ؛ شش لفظ که مصرع اول است
بمعنی گروه است فوسطن به جمعا پس میانه بدان جمع
گروهی بودن و طالق و طلاق رها کردنست و شکوه شکایت
گله کردن ایضا غی و ضلالت گمراهی بغض و عداوت دشمنی
تلقا جهت قرآن نوی تبیان بیان آیت نشان ؛ قد تبین
الرشد من الغی یعنی روشن ساخت راه راست را

از راه کمراهی آتیه است ایضا صالح نکو طالح تبه کفه پله

مدهن دبه ⁖ مقول زبان نسوه زنان غاتش زیان خسران

زیان ⁖ کفه پله ترازوست مدهن روغن دانست یعنی

ظروف که روغن دران کنند و نسوه جمع زنان است

نسا نیز همین معنی دارد و غاتش و خسران نقصان یعنی

زیان القطعة السادس العشر فی بحر الهزج

گل غنچه ز شرم دهنت در شتر است ⁖ و ز گرد

رهت دامن گل پر عطر است ⁖ مفعول مفاعلن

مفاعیلن فع ⁖ اخرب هزج است اگر ترا این

فکر است ⁖ بصم و عتب ی رتب چهارم فر است ⁖

اینها همه حیت فرجهای شبر است القطعة السابع

عشر فی اسامی ازواج النبی نه جفت نبی که پاک

بودند همه ⁖ بد عاشه و خدیجه و محترمه ⁖

با ام حبیبه حفصه بود و زینب ⁖ میمونه صفیه سوده

ام سلمه درار کان مسلمانی یکی و پنج سی در بیست و

نیمی ⁖ اگر دستت دهد فرهنگی خند ⁖ بین آنکه دست ما و

دامن دوست ⁖ امید از بنده و عفو از خدا وند ⁖

القطعة الثامن و العشرین فی بحر المضارع ای سیمبر

که هست دلت همچو خاره سخت ⁖ جان در هوای لعل

تو خون بست لخت لخت ⁖ مفعول فاعلات مفاعیل و

فاعلات ⁖ این بحر خوان مضارع و دان ای سعید تخت ⁖

میزاب نا و دان و ندانم شجر درخت ⁖ چون ملتجا

پناه ملک شه سپهر تخت : بدانم که از پرتو سبب
آب حاصل میشود و ملتجا و ملجا یعنی کسی بجایی که بسبب
آنکس بآنجا گریزند از آنجا رسیده ایمن باشند و ملک
پادشاهیست ایضا کل و جمیع و قاطبه و جمله دان همه
شطرست و نصف نیمه و جزء است و بعض لخت : وکل
فی فلک یسبحون یعنی همه در آسمان تسبیح میکنند مر خدا را
ایضا قثا خیار و سلق چغندر جزر گزر : نعناع
پودنه چو اساس و متاع رخت : قثا یعنی خیار
وقثائها و فومها و عدسها و بصلها پیازها که بجهة قوم
موسی علیه السلم آمده شده بود و سلق مشهور است
که چغندر و نعناع پودینه است و متاع رخت باشد

و فرش فراش خانه است ایضا فیجن سداب و فوم و قصد
سیر و باذرنگ : دبا کدو و قرع تراوشند سخت
فیجن سداب است و نوعی از سبزیهاست فوم سیر است
و قصد خیار باذرنگست و دبا کدوی خشک و قرع
ترا و یقطین نیز کدوست ایضا خدعه فریب و صبر
شکیب و جمال زیب : زی لباس و کسوه چون
جد خط بخت : ماه شب چهارده بدر است و خرمنش
هاله است سایه می بود ماهتاب مهتاب اصبر صبر کن
واصبر صبرا جمیلا نیکو و صبر و اصبر کشید و ماصبرک
الا بالله و نیست صبر کردن تو مگر خدای تعالی و تقدس
والسلم **القطعة الثالث و عشرین فی بحر الخفیف**

ای خطت رشک مشک تاتاری ∴ میل بحر خفیف
اگر داری ∴ فعلاتن مفاعلن فعلن ∴ کوی چون
بلبلان گلزاری ∴ سکر مستی و صحو هشیاری ∴
نصر و عون و مظاهرت یاری ∴ و ترا الناس سکاری
و ما هم سکاری یعنی و می بینی مردمان را مست و نیست ایشان را
بست کردن النصر یاری کردن ایضا مبرم و متقن و متین
محکم ∴ مظلم و داج مدلهم تاری بیت بی چراغ عمل
بگور مرو ∴ که دل خاک چون شب تاریست ایضا وهن و سستی
نی سستی لیک ∴ ذل و ذلت هوان و هون خواری ∴
وهن العظم منی یعنی سست استخوانها از من و هون
خواری ایضا ابتهال و ضراعت و ضرع ∴ استکانت

تضرع و

تضرع و زاری ∴ قسم و حلف و یمین سوگند ∴ ذمی و
اهل ذمه زنهاری ∴ و انه لقسم لو تعلمون عظیم یعنی بدرستی
و راستی که هر آینه سوگندی را اگر دانید بزرگ است
جمع و یمین ایمانست و الله اعلم ایضا یأس و حرمان قنوط
نومیدی ∴ چون تعطل بطالت بیکاری ∴ انه لا ییأس
من رحمت الله بدرستی و راستی که او نیست نا امید از رحمت
خدای تعالی لا تقنطوا من رحمت الله یعنی نومید مباشید
از رحمت خدای تعالی و تقدس ایضا قردکی قضاعه سگ
آبی ∴ حرفه پیشه خراس آسیا اواری ∴ و قرده است
و جعل منهم القردة گروهی شده از ایشان میمونها ایضا ضرب
جلد ست و سر و عضو زدن ∴ ترکی ارماق هندوی ماری

ضرب زدن بچوب است و جلد زدن تازیانه و هبر زدن
بعصاست و اورماق زدن ترکیست و مارزی زدن بهندیست
ایضا نجر به پسر کز نه طنفسه زیلو: قذف و رمی است و
شتم و سب خواری: عرف خوشبوی و عرف نیکویی:
مسک مسک و براء بیزاری: خطامه مسک و فی ذلک
یعنی ساخته او خود را. **فی اوزان المعدنیات**
زر روی حبه و هفتاد و یکدرم سیماب: چل و شش است
زاو زریز سی و هشت شمار: ذهب صد است و سرب نجه و
نه آهن چل: برنج و مس چهل و پنج نقره نخه و چار:
یعنی اگر ازین نه چیز کانی که درین دو بیت مذکور است
از هر یکی گویی سازند که جثه و صورت همه یکی باشد و هیچکدام

از یکدیگر

از یکدیگر بهایت بزرگتر نباشد و چون وزن کنند
هر یکی بدین گونه باشد که درین دو بیت و درین نیز گور است
و درین نکته هشت هشت و درین کلمه از روی حبه
یعنی چیزی که از روی وزن هفتاد و یکدرم باشد
و گویی که از سیماب سازند همان تفاوت جهل والله اعلم

القطعة الاربعون فی اوزان الفلزات المستوی

الحجم نه فلز مستوی الحجم را چون برکشی: اختلاف وزن
دارد هر یکی بی اشتباه: زر لکن زیبق الم اسرب دهبه
ارزیز حل: فضه ند آهن یکی مس شبه مه روی ماه:
این دو بیت را نیز شیخ ابو علی طاب ثراه گفته بطریق
حساب ابجد زر لکن یعنی ل سی ک بیست ن پنجاه

و باقی بدین قیاس والله اعلم القطعة رابع وعشرین
فی بحر الهزج زهی دل برده از گل لاله رویت برعنایی
شده دیوانه زنجیر زلفت عقل سودایی مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بخوان این قطعه در بحر
هزج ای نور بینایی وقوف و حدیث و شعر و علم و
فقه و فهم دانایی غمار و حلقه انبوهی جده چون وحده
تنهایی علم ماضی یعنی دانست یعلم مضارع یعنی میداند
تعلم ما بین اید یهم آنچه درمیان دستهای شماست و عالم
اسم فاعل است معلوم اسم مفعول اعلم امر واحد
حاضر اعلموا امر جمع غایب افهم بدان ایضا عسار و
مسکنت چون فقر و بوس و عیله درویشی مخاتیم و مکاییل

کیلها فیلوله بی زایی درین قطعه بیتی که پیش ازین گفت
در مصرع اول شش کلمه همه بمعنی درویشی است الفقر
درویش و جمعش فقرا باشد و کیل پیمانه است و فیلوله
خرافت و نسیان بی راهیست ایضا تره ضغن و ضغینه
احنه و حقد و حنق کینه قیم و فاره نافه طاقت و
قدرت توانایی رطب خرما و قنوان خوشه عرجون
چوب آن خوشه نخیل و لینه خرما بن جوسلاسیخ
خرمایی رطبا جنیا خرمای تازه جنیا جیده قنوان
دانیة خوشه های دانه دار کالعرجون القدیم چون چوب
خوشه دیرینه من از درختهای خرما ایضا چنین است و
ولد بچه چو نسل و نجل ره زاده چو کهلان مرد دوموی است

شاب و شیب برنایی : چنین بچه بشد که در شکم مادر است
خواه از شکم بیفتد و خواه در شکم باشد و نسل و نجل
فرزند آنچه پیدا شود و السلم ایضا قبس یکپاره آتش دان و
کانونست آتشدان : هبوط پست و صبب پستی صعود و
امت بالایی : الی نعمت ضرر زحمت بلا هم نعمت و زحمت :
کنان و کن غطا پوشش فضح فضح رسوایی : فبصرک
پس چشم تو فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید یعنی
بردیم ما از تو پوشش چشم ترا پس چشم ترا ز و
آهن جزی نیز رسوای است القطعة خامس و عشرین
فی بحر المضارع از مشک تر رقم زده بر صفحه قمر :
حبت از رخ و لبت دل بیمار کالشکر : مفعول فاعلات

مفاعیل

مفاعیل و فاعلات : بحر مضارع آمده این بحر پر
گهر : از میل و شفره مخذ انشکر ده دان دگر : پولاد
انیث ضدش و اشکاف کفشگر : این سه کلمه مصراع
اول انشکر ده است و آن آلتیست که مجلدان و کفشگران بو
با آن میتراشند و تنگ میسازند و معنی مصراع دوم آنست
که فولاد است و ضد آن آهن است و ماده است ایضا
خنزیر خوک و رجس نجس هلب کاسموی : تسخین و قفص کفش و
تنا چون نبا خبر : سکر است و فرج دو نه و کین اندرون او :
جهبل د بانش قهبلس و زب ایر زن : قهبلس زب
ایر نر سه نام آلت است و در بعضی اقوال آمده است
اذا زب الا نعام کذب الحمار ایضا خصیه است خایه عانه

زهارست وسره ناف ∴ ثغره مغاک سینه ورماغو تابهیر

ثغره کوهیت که درمیان واقعست رماعو آنجاست

که مسجد ونجانه آید میگویند الفضا کابوس دان سکاجه و

ضاغوت نیدلان ∴ جاثوم هم مند دو هکاک برده

کابوس شیئی باشد که در پشت مردمی افتد واهل بخارا

اورا سکاجه میگویند وکابوس وضاغوط نیدلان

ومند دمه مقدمه صرعست الفضا منهاج منهج وجدد

قصد راه راست ∴ ورد وشریعت وعطن ومورد

آبخور ∴ شرعتا ومنهاجا راه راست جدد وبیض

راه راستست الفضا بدع وبدیع وبدعه نوست وقدیم

دیرینه وادیب هنرور ادب هنر القطعة سادس

وعشرین فی بحر المضارع ای جان من زناوک چشم

تو کشته ریش ∴ بر دل محبت زبلای غم تو نیش

مفعول فاعلات ومفاعیل وفاعلات ∴ این بحر شد

مضارع وسار نشش تو در دو خویش ∴ عقرب چو کژدم

حمه زهرش ابره نیش ∴ جعبه جفیر همچو دفاض وکنانه

کیش ∴ اعصار گردباد چو نکباکژ وشمال ∴ باد جنوب

ضد وصبا پس دبور ریش ∴ اعصار بادیست

که غبار بر می‌انگیزد وخاشاک بر میدارد مانند نار

بهوا میرود ونکبا بادیست که از طرف شمال وجنوب

وصبا میوزد ودبور از ین چهار جانب میوزد وشمال

بادیست که از طرف قطب وشمال میوزد یعنی از دست

چون روی در قبله باشد وجنوب ضد شمال است
صبا پس پشت و دبور باد قبله است والله اعلم
ایضا حمی تب و صداع و فواد کبد دهست :: درد سر و
دل و جگر و جرح و قرح ریش :: القطعة السابع
وعشرين في بحر الرمل ای بگردت صف زده خوبان
حور امنظره :: همچو انجم بسته گردت هاله تابان دایره ::
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن :: هست این
بحر رمل خوش خوان بصوت حنجره :: شمع موم و زیف
بهرج ناسره جیده سره :: شاذن و خشف و غزال بچه و
رشا آهو بره :: ثقبه سوراخ است و منجل داس بیرم
گرد بر :: کلبتان ماشه است و کلوب انبر و منشار اره ::

ثاقب سوراخ کننده است شهاب ثاقب ستاره
سوراخ کننده بیرم و حول دو دگر است و کلبتان
انبر آهن گر است و کلوب کلی که طباخ را باشد ایضا
شیخ و فانی ولقین هم وهرم پیر است و زال ::
پیر بون شهله عجوز در دبس و شهبره :: و درین بیت
ده کلمه در مصراع اول پنج مرد پیر است و پنج در مصراع
ثانی بمعنی زن دهنده یعنی شجاع و امنیت شوهر من که پیر است
وجه نکته آنست که انیکه فانی و اسم هرم کانکه فانی شده
و قوت جسمانی او رفته و ذال کسی را گویند که موی او
تمام سرخست و یا سفید اگرچه جوان باشد و عجایز جمع
عجوز است ایضا علو بالا سفل پستی ذیل دامن قصر کوتاهی ::

جذم میان واساس اصلت وشرفه کنگره ؛ علیا هم
علو است وکلمات الله هی العلیا وجمع قصر قصور باشد
وشرف جمع شرفه است وشرفه کنگره است ایضا مقدام
العین است موق ماق وموق وموق ماق ؛ کنج چشم موخر
دنبال وهازل مسخره ؛ جوز کوز ولوز بادام است و
عجه خایه ریز ؛ چون سطرا راست با لوده مستمن پروره
وحش دشتی وفرا غر مسحل کور نر ؛ چون انا سیدانه
ماده حجش وتولب خرکره ؛ شش کلمه در مصرع اول
کنج چشمست از طرف بینی وموخر دنبال چشمست از طرف
کوش ونزل مسخره کیست هازل مسخره فلا رفث ولا
فسوق لیس جماع مکنید ونکذرانید از حدوث سرکین است

عر

عرآنچه در شکنبه میباشد وفرث سرکین شکنبه است
من بین فرث ودم لبنا خالصا یعنی میان سرکین وشکنبه
وخون شیر صاف دادن پس تفث اعمال حج دادن ورفث
وفحش جماع وحش جانوران که در بیابانها میباشد
واز آدمی میرمند وفرا وغر مسحل کور نراست واتان
سیدانه کره ماده است وجحش تولب خرکره است جمع
وحشی وحوش است فی ذکر سنة بلفظ الترکیه
القدیم موش وبقر وپلنگ وخرگوش شمار ؛ زین جایرجو بگذری
نهنگ آید ومار ؛ آنگاه باسب وگوسفند است حساب ؛
حمدونه ومرغ وسگ وخوک آخر کار القطعة الثمرة وغیره ؛
فی بحر المضارع ای برده مهر از مه روی تو مشعله ؛ مه کیست تا بردی تو کرده مقابله ؛

مفعول و فاعلات و مفاعیل و فاعلات :: بحر مضارع است بخواهش لعلعله

خارج برون حمدیخ و زحلوفه سحله :: داخل درون طبق ته وضوضا است مشغله

داوبغه هندوانه و بطیخ خربزه :: چون کعک کاک و قرص کلیچه لباء فلم

قنفذ چو خارپشت و سلحفات سنگ پشت :: ضب سوسمار و صفدع و جغز و

و سلحفات لاک پشت صفدع کرپشت ایضا جبهه جکاد و مفرق و

فرق دماغ مغز :: ام الدماغ جای وی و جمجمه کله :: این

هیچ کلمه مصرع اول مغز سر است و جمجمه کله است ایضا

طلق و مخاض درد زه و غیل شیر حمل :: ادره غرو

شری حدری نقطه آبله :: طلق و مخاض درد زاننده است

و غیل شیری که از آبستن پیدا شود ایضا وضع آن بچه که آخر

طهرش بود علوق :: بی آنکه با شوهر بیاید مقابله ::

وضع

وضع آن بچه که مادرش با خرباکی باو آبستن شود و یتن

آن بچه است که اول هر دو پایش از شکم مادر بیرون آید

ایضا مطبوخ نخته مغرفه کفگیر و فور جوش :: اثفیه دیگ پایه و

طنجیر پاتیله القطعة السادس والاربعون وحیز و ملخص

بود مختصر :: سوی جز نعم آری الا مگر :: کاین و کاین

و کین و کاء :: و کاین معنی کم اندر خبر :: هیچ کلمه

در مصرع اول بمعنی چند است و کاء کاین من نبی

خیدا از غیبر و خیدا از حمید ایضا ایا و هیا ای و یا

همچنان :: چو یا ایها ای بود ای پسر :: این

هیچ لفظ نداست یا موسی علیه السلام ای موسی یا ابراهیم

علیه السلام ای ابراهیم یا اخت هارون ای خواهر



هرون و یا حرف نداست و این ها منادی **القطعة تاسع و عشرین فی**

بحر الخفیف ای قدت سرو رخت گل رعنا :: گل ز روی تو عرق ریز حیا

فاعلاتن مفاعلن فعلن :: وزن بحر خفیف دان از ما

فرح و رحله نقلة الحمقا :: خرقه دان فرد و منفرد تنها

معالنت و دف و حر گرمی :: زمهریرست و برد و قر سرما

ورد گل دان هندبا کسنی :: ارج و طیب و عبق بو یا خوشبوی

خوشبوی **ایضا** نعم و وحش چارپا و سبع :: دد و حبانه دشت و

دار سرا :: انعام جمع نعم است و الاخرة خیر نیز آنیه اخرت بهتر است

ایضا عجز نست و رک جو ردف سرین :: مثل و کفو نست و شبه و ند همتا

این سه لفظ مصرع اول سرین است یعنی نشستگاه و سه لفظ مصرع

دوم بمعنی همتاست و جمع مثل امثال است و جمع کفو اکفاست **ایضا**

هنی



